

۳۴۵

۱۰۲۴

مکاتیب و منشآت

۴۹

۳۳۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۲۳۵

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۶۱۷۰

۱
۱
۲
۳
۳
۵
۶
۸
۷
۵
۱۰
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۵۱
۰۸
۱۵
۱۵



سعر علی قدر اہل العزم تاقی العزائم ۱۶۱۷ و
۲۰۷۳۲۵

تاقی علی قدر الکرام المکارم

و تکبر فی عین الصغیر ضاربا
در حد

و تصغر فی عین العظیم العظیم
سبحان اللہ

شخصی کہ خود او زند این فقیر گوید و برید عمرش در
طلب

میدان پانزده سالگی قدم زند و تمام مقصود و مطلوب

بعبارت و خط خوب نوشتن تواند یقین داند

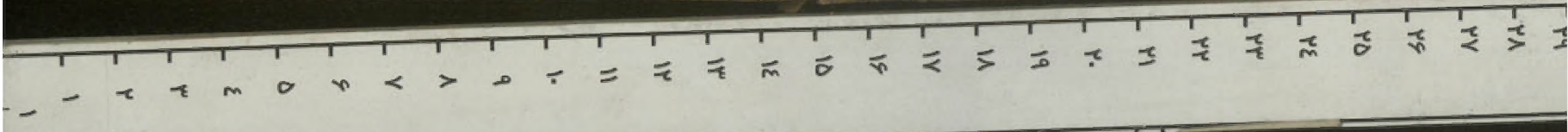
کہ نوادی کمال نوع انسان در مراحل بودی خمول

و نیان نازل خواهد بود و عسکرمات برنگر

حیاتش بطریق اولویت تقدم خواهد نمود و فرزند

پیکال باید کہ حرف سعادت و اقبال از جبین

داخل کتابخانه مجلس شورای ملی شد
شماره ۱۹۹۹
تاریخ ۱۳۰۶



افعال و اقوال او مقرر و باشد و صُحُف کمال و قش

بالسه خاص و عام متلو و در وجودش در سلک بابا و

منتظم و در مضارکب فضایل بر اقران زمان متقدم

کمال علی غنیة و جینه شجاعین لاحسن سماک و فرقد

موانع الثانی اباه کاتلا انی اباه سید او این سید

نه آنکه جمل و لعب را بر علم و ادب راجع داند و غرض خود را

بنوک قلم بر صفحه بیاض نوشتن نتواند **س**

با چنین سمت نیاید راست کار سروری

پست سمت در جهان سر کر نیاید تری

کلیف تال الجد و انجمن فارغ و کیف تال الجد و انجمن

اگر تکه گاخ وجودش نشین طایر دولت بودنی **ص**

منتش

منتش تلای حصول امال در فحش فضای اقبال پرواز

نمودنی **س** سرشکی حامله راز نیست

در کسی حوصله باز نیست اما افسوس و هزار

افسوس که این جانب از عروج او بدق شواستق ناموس

درین وقت مایوس است و آثار کسالت و صلت

بر چهره حالش محسوس **س**

نالایم از تعاین سر تربیت که شد

جایگزونه منفعتی نیست و فی مثال

از مشاهد حال و افعال او قوت ناطقه انسانی است

و شایسته بار خيال در موای مقال نیی پروبال **س**

قصه می نوشت خاقانی قلم انچار رسید و سر شکست

~~~~~



جمله بگویند که الحمد للی العالی المجلد فیما کان السیاحه

مکتوب پرفروش که هر حریفی از آن رنگ جام صبح  
بود و مدام معانیش مدحیات و مفرح روح از جناب  
فضایل باب فواضل مناب خلف والدین غفر ذلک  
مجمع خلیفت انس و طریقت ملک آینه جمال مکارم و معانی  
نتیجه مقدم دنیای آیام و یلیالی مدوح شجایان مصاف  
فضل و بلاغت سکور فرسان میدان عقل و شجاعت الذی  
انس من جانب الطور انوار استحقاق القرب و الرسالة  
و ابغریان شجاعت و عصی قلم بر اغبه زمره مخفی اهل  
البلاغه و الرسالة ملوله ذو رتبه بیخ انجوزاء با جسم  
و ذو محل تجاری التمجید بالتقدیم بحب و افلاستیان که

آینه فوایدش میر از رنگ نفاقت در زمانی که کیوان احرا  
از برج جان راجع و بر چشمرت از افاق نضرت طالع  
بود و اصل شد نفایس ثناء و دعا محمول قط را نفاس ساخته و  
مشعل آن قافله بنار سوز و نیاز افروخته داشته در مقابل  
مواجهه آن افصال مندی و مرسل است امید که بفرق قبول  
سمت وصول یابد و مهر یوسف اجابت التفات  
بر آن مضاعف مزاجه نماید اگر التماع خوششید التماع  
از روزه ضمیر بر بسطوح اساطیر و صفایح طوایر تابان  
کرد انداز خزان شعاع آن بینندگان بقاع تحریر  
و دانندگان کیفیت رباع تقدیر مانند تیر از اجتماع  
خورشید منیر محرق آیند و مبانی ترکیب عبارات



از سورت لغزش کافور اش المثنوی مقتت نماید  
و صور نگار خانه تشبیه و استعاره از شدت کدغش  
کافور المثنوی از یکدگر مشتت جمال وصال صور  
میر از نقاب دوری در مات وجود میشود باد و  
ابواب موانع بدست توفیق حضرت صانع بالکلیه  
بر خاطر خورشید است که منور عالم اتحاد و محبت است  
و اصف و ظاهر درین وقت از مقام امواج  
سبحانی و تراکم افواج دولت سلطانی فتح قلاع سکینه  
که هر یک از غایت ارتفاع و نهایت اتساع عمره صابیه  
در سلج نامه جمادی الثانی با چنین طریق میر گشت و قلابی  
که از غایت استحکام در مدت اسلام کند فتح بر کنگر و ج

آن نیفتاده بود بتوفیق کردگار و غایت بادشاه گمار  
و قوت مردان شیر شکار میخراشد و از آتش سدام  
و سیلاب حسام خاک کفار لیام را بیا دنیا داده شد وجود  
و بمو بیت آن فتح جلیل و نصر جریل از روی شکر و ثنا  
سرنیاز بر آستان بادشاه توفیق الملکین نشا نهاده  
و دست امید بر اذیال الطاف حضرت متعال سخت استخوان  
داشت که در ماه شعبان بنده کوچ و بواتی بنادر مبارک منفتح  
کرد و خاطر وارد و صادر و مقیم و مسافر از استماع  
آن خبر سار منشخ توقع که بر بسیل تو اتر و ترادف  
نور سرور از طور سطور در کتاب مسطور و ورق منشور  
نمایند و عو پس خیالات شایقه را بچلی تراکیب فایقه



و حل اسایب لایقه بیا را بید تا حن فواد باز بارودا

موتج کرد و انجازه بو پستان اتحاد بسحاب خطاب

و انهار بطور کتاب مرشح بموان خلعت استحقاق

انجذاب بظواهر رسالت سلاطین مطهر زیاد و نخله

خلعت پادشاهان ملک و ملت بدست مریم بکر فکر انجابه

جواب ملتقب کتب الی حضرت  
الحی و بعد فیصل الی بندگی احلیت الشرفه

چو اسر زو ام لطایف و در غر طایف که از معدن خا

نواد مکن و جداول انامل کسر شمایل بر سواخل اصار

حسن عبارت و مناهل سایب مجاز و اسپستان منشور

فرموده بود نذر سلک مدایح و محامد آن سلاله اکابر

و اما جد منظوم ساخته آمد بموان کرامت قدوم انجابه

فضایل مناقب ملایک مراتب خوبه بشید انارت بر حین

اثارة قافله سالار کاروان رجال لا تمیهم تجاوزه لازات

سفاین آمالیه و اصله ایلی سواحل حصول و شرافه

قدومه بشیرا بوصول کل مسیول و حصول کل نامول

آینه جمال مراد و منج ما رب بر وجه سید با دخی فی بند

که ضام غسرام بواصطه امتداد نشیر و اوعوام اند

خودی داشت از اعلیٰ شکیں اساس باز اشتغال

گرفت و چین جان که از حزان سحران ذبول یافته بود

از نسیم کتاب عبه شمیم طراوتی و نصارتی پدید یافت

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید



از یار آشنا خبر آشنائید  
توقع و ترتیب

آنکه بی احوال و تعلل و اسهال و تخیل که اگر تدارک

مسرت مستعد از مطلع ملاقات طالع گردانند که

ملکی خاطر ز کس و ارچشم انتظار براه دارد و انسان عین

صورت نیال احوال بقلم فرکان بر اطباق دین

مینکارد **سعد** و ابرح مایکون الشوق یوما

اذا دنت نیام الی انجیام چون چرخ جان

ازار بانوار اشتواق فرین است و بایوقف علیه سرعت

غیمت با سهل طریق میسر امید و اثن است که ملاقات

مسرت سمات عن قریب مقدر باشد و سکنام التقا

درین روزی مقدر آیین

جعبه کتابت لیستی حضرت خلعت شایخ

داود رسول **احمد** سلطان محمد

سرمه فوغه سطر و اکواب موضوع فرمایند لازمه

السرور که در جان کتاب و شادروان سبب

داده بودند از مشاهد جمال براحتی

تواعد صافش میاه تحسین بر جاری لسان روان گشت

و موی باز دیاد موان پس اعتقاد آمد موان آن

جناب فضایل باب فواضل ایاب بحول مناقب

و وصول علو مناصب فایز باد و سعادت اتباع مقال

و هندوا الی الطیب من القول را جایز بعد از ابلغ تحیات

نی نفاق و اعتلای لوی اشتیاق و طلب ملاقات





موجّه الموالاة بر ضمیر منیر خلف المشایخ پوشیده نمائند که  
 صحت صلاح اصلاح خواطر میان اهل اسلام موقوف  
 بطهارت باطن و ظاهر است و طهارت باطن عبارتست از رفع  
 حدّ اختصام و رفع جثّ یعنی سل پستان و حسام  
 و طهارت باطن عبارتست از نزع مکر و دشید و مکر  
 و قلع نهال کید و غدر و بعد از آن توفی بآء صفا بر توبائی  
 و ترتیب سلاطین با عهد و وفا انکّن الله از دایمهم  
 فی ریاض الرخمة العظمی و الموالاة بر ضمیر منیر و خلف  
 المشایخ آنچه بخت گیر و امتناع ظهور یکید و جله نوشته  
 بودند حال آنست که سلاطین ماضیه مختصم الله تعالی  
 فی دار السلام بخت و معادات اهل اسلام بکاخ فلک

این کتاب از کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۰۴  
 شماره قفسه  
 ۱۳۰۴

مینام رسد و چون حل برین منوال باشد متیقن  
 است که ایقاد نیز آن فساد اسلام و اشتقاق افاب  
 عناد و اختصام از آن طفت و محقق و روشنی که عار  
 و شکار در دین اهل آن حوالی خوب و شگرف  
 و نزد صغار و کبار کاشتمیس فی نصف النهار  
 دارد که توفی و تزییف در آن جانب محض بخت و تالیف  
 و ایقاع اختلاف و نزاع عین ایقاع و اجتماع  
 و تدبیر و فکر آن طرف فی الحقیقه غدر و مکر و موالات  
 و مدارات شان فی نفس الامم معادات و ممارات  
 بنا برین نهال و داد و اقوال آن جانب چه محل  
 استنادست و بر مبانی عمود آن طرف که جوی

سبب طاعت و شرف





عکسوت اضعف پوتست چه اعتماد و اگر عمارت  
 کردن که که مقتنی بر نظافت خاطر و مطابقت باطن بظا  
 باشند و باعث بران حسن نیت و صفاء طوبیت بود و ا  
 و لازم است که بتغیر آن اراضی همه کس راضی باشند اما  
 چه توان کرد که صیبا و وفادری و مامون آن مرز  
 و بوم نوزید است و غبار خیل مروت را چشم بصیرت  
 آن جانب ندید و چون اشعه ملعه سواج بر خاطر  
 خلف المشایخ ظاهر باد که قتال و جدال این زمانی  
 نه چون غار به و مدانه شایین ترک سلطانی است  
 بل که بعین غایت سبحانی و مین توفیق یزدانی  
 و قدرت نیروی تقدیر و قوت بازوی تدبیر

این کتاب از کتابخانه مجلس شورای ملی تهران است  
 شماره ثبت آن ۱۳۰۰ است  
 تاریخ ثبت آن ۱۳۰۰ است  
 شماره قفسه آن ۱۳۰۰ است

در کتب جنون

جنون و اعنة و صولت خیال و اسپسته و ضرب خرب و تبر  
 و صدمه خود و سپر خیال فساد که در دماغ خست و خست  
 منقطع و منقطع خواهد شد و از طوفان پیکان سهام  
 و از سیل سیوف اهل سلام اساس وجود اهل عناد  
 از لباس حقیق منقطع **مشغول**  
 چو کوشیم در جنگ مدانه وار - بنو فقیق یزدان و مردان کاه  
 دل و زور ز کس بکار آوریم - جهان بر عدو تنگ قرار آوریم  
 و اگر خلف المشایخ خواهد که نقد کلام آن طرف در بازار  
 قبول روان باشد باید که نوعی کند که در نظر افان  
 دکان امتحان تمام عباد آید و رخسار عهد و میثاق  
 بناخن نقض و نفاق خراشید نماید تا بلسان سینه



انسان مشغور باشد و در محافل جهان بوصف حیل نکرده  
زیادت برین صورت حقیقت حال در آینه متقال باز  
نمودن مستند ملال بال دید بنابرین غنان تو پس  
اقدام بدست تصور امکان موافقت و التیام باز  
کشید هموان در انضباط امور قحط با و همیشه حیطة  
صواب و سداد خاطر غلط سر آن جناب را محاط  
جعل بکتاب کتب لسان السیاط لعل عظمی شاه  
الهمنی الحالی صاحب جمیع النجای خلد الله علی ملکتهما  
صنوف حمد نامعدود که محصور ماتب مات والوف  
نشود و ب سکر نامحدود که مفر و ف او انی الفاظ  
و حروف نکرده **س** و این قیصا حیطة من نه تسعة

و عشرین حرفا عن معاینه قاصر و بدایع سپاس  
بی قیاس که شروع در مبادی بودی بیان آن باقدام  
یراع و باع قوق ابداع و ذراع قدق اختراع متصف  
بصفت امتناع باشد **س**  
آسین پای چو پرکار شد و سم برپید  
پیک اندیشه درین داین الانخیال  
پادشاه بارگاه ازل را که ربط و بسط و عقد و حل امور  
جمهور اهل ملل و نخل سلاطین با داد و دین محول  
ساخت و آتش فتنه و خصام میاه سیوف سحاب  
فام ایشان نشانند و التماع شعاع نعال عساکر  
اسلام را انوار کواکب مسالک و مزین ظلام



مفاسد و ممالک گرداند و نقود در و دو که در دارالقریب  
 پادشاه مملکت وجود بسکه قبول مسکوک باشد  
 و در بوتل بنا را خلاص مسوک شایسته تربت مطهر  
 و روضه منور صاحب لوی لولاک و غایت ایجاد و  
 نهایت ابراز نجوم و افلاک  
 محمد کافریش ست خاکش هزاران آفرین بر جان پایش  
 و بر جواسر زو امر سک آل جبا که صدر نشین از یک  
 الا المودة فی القربی اند و اصحاب معالی مآب  
 که نجوم آسمان هدایت و کجور کنوز بدایت و نهایت اند  
 باد بعد از قبول تحیه و سلام که غوانی معاینه  
 صفای تماش در کل و جمال ترا یک و الفاظ کلام

موصوف بصفه خود مقصودات فی انجام تواند بود  
 محفی نمائند که چون از عراض زین القضاة قاضی احد  
 و آینه مقال ملک نصیر جمال چنان معلوم گشت که  
 ارسال رسول و یاد کار و نیاید بیان و داد و حسن  
 آثار اولاد از آن طرف سمت ظهور یافته است می باید که از  
 جت رعایت شعار اسلام بر حسب مغزای فلان جنونا  
 لیسلم فاجح لها ازین جانب نیز ظاهر و با سر کرده بنابر  
 زنگ حقد و جدال از آینه بال دور ساخته بر مقضی و اذا  
 حیثیم پیچیده خجسته با حسن منتخا او رتونا صدر یکرم  
 جامع محاسن الشیم صدر خان دام ستم را با یاد کار  
 فرستاده شد و بوقاتی کیفیات بر وجه اتم تحول تقریر

سورت و قاضی بال بر حسب تقاضی حال بود  
 و از منعم او این قاضی محفی در هر روز  
 نصیر جمال



خان اعظم است و احوال این طرف بروجه اجمال آنکه  
بعایت بی غایت الهی جمیع مهام بروفق مرام میرست  
و مجده از تقی لعل و رباع عبد اصنام متبع خون  
بار اسلام سحران محمد الله الذی هدانا لهذا و لو انما کنّا  
لنشدی کولاً ان هدانا الله زیادت برین ابلق اقلام را  
در میدان کلام جولان دادن چون خارج مقصی مقام  
بود لاجرم بهمین قدر اختتام نمودیم و ان  
بتقویت دین قویم و تشید مبانی ملت مستقیم موفق باد  
**جواب مکاتیب کتب الی محمد بن ابی الفاضل شیخ المسلمین**  
**و کتبه محمد بن محمد بن علی قضاة**  
یکی رفته دیدم زانسان طبعست جو کو سر که در مغرب نشانی

خمن ز آسمان بر زمین آمد اول کونش تو بر آسمان میرسان  
مصیبت سحاب فصاحت و مهت ریح روح و راحت  
یعنی کتاب بلاغت صباحت براعت ملاحات که مشتمل  
بر اعلام و جوب استقام و اعلامی اعلام نامو پس  
و نام و اختیار کونز رضای سیه پردوام و اظهار  
از بار شکر و ثنا از ثنا خسار لسان آنام ار سال کرده  
بودند از تشخص اوضاع جمال مفردات و تنوع حلی و حلل  
اختراع مرکبات آن فنون محبت و حسن اعتقاد  
و صنوف صفای طوئیت و کمال و داد منظور و مشهور  
کشت قناع و من التثنی ان یؤخ بر ضمیمه در اک  
و خاطر پاک محفی نماید که مسالک اصلاح با کفای ربی فلاح



مطلقا مسدود بود و صورت قبول پیام آن پیام  
 در آینه خاطر مستحق نمی نمود اما چون فتنه ملاعین  
 و باطنی و لایحی نزد ملوک و خواصین متردد آمدند بر وفق خاطر ملوک  
 سلوک نموده بتسلیم قلعه متبینه ریخته و دادن دوازده  
 کس مال و نوادادن <sup>بچاکوی</sup> معترض شدند اگر این محبت  
 در آن حین ایام و اعراض میکرد شتر کفار حشاد و اثر  
 که در وقت توجه این فتنه اظهار میکردند در نظر رخن  
 بعضی سمت استقرار می یافت بنا برین تلقی نمودن واجب  
 بود بعد از قرار حال فتنه مقتون مذکور ملاحظه  
 کردند که چون قلعه ریخته تسلیم نمایند باجماع پادگان  
 اقطاع کوی و ریخته هم سواران طرف گزید

در این زمان که فتنه متبینه ریخته شد و پادگان را تسلیم کردند

چاکه چه جای پسندید که اکثر ولایت جاگیر باندک استقام  
 مستحق خواهند شد بناء علی هذا از ادای لوازم اصلاح  
 نادم شدند و چشم بخشان در صلاح بخاج نمایم کشت  
 و آنچه در خاطر این فقیر تائب الله علیه توبه نصوحا حاضر  
 علی ساجه کماله کل حین قوت خافه کور بود در خارج تحقق و بروز  
 یافت و یقین داشتند که از رضای این محبت بر اصلاح  
 ذات البین سهام افسا که فرقه حشا در ادکان کان  
 بود بر مدف جان خودشان لاحق شد و این محبت  
 بغایت حضرت متان در میدان رمان و مضامین متان  
 بر جمله سابق آمد و بیان تفصیل آن کلام جز بخور خارج  
 مقتضی مقام است و چنانچه بر صلاح حال در مدت



بشکال سرحد ولایت آن بدسکال توقف کرده آمد

تا از جمیع اطراف چنان اتمام نموده آید که از ماکول

یک صاع و از بلوس یک ذراع در ولایت و قلاع آن مقصد

از اطراف <sup>اصقاع و ارباع اطراف</sup> عبور نکند و پیا دکان

کنزه اش که تمام درین سرحد اندر لطمه و رغبت یقید

احسان میقد کرده اند و یا عفا و زعباروح بی فوج ایشانرا

که در کابل پدید مبتلاست از جس و بند و ارماند تا بعد از

انصرام حدت باران از عدم غله و قلت اعوان بی طاقت

و توان کشته سیرغ استغلا و استیلاش از آشیان

مخیله بجزای عدم طیران نماید و ببل خوش مقال مقضی

حال بر نهال بازش این پت پیراید که س

برده بودی و داوت آمد بود چون تو کج خستنی کسی کند

و امیدست که بدین سعی جمیل و اجتهاد جزین انوار

نامو پس و نام حضرت پادشاه قضا احکام خلد الله

خلافت اعلیٰ یوم الیقام و آثار سعی جد و استقام اقل خدا

در مجامع اسلام و مسامع خاص و عام تا انقضاء سواد عالم

و انصرام و اختتام خلی نسل آدم مذکور و مشهور ماند

چون صورت حال برین منوال بود واجب نمود که

ریاض بالانجباب بحجاب بیان حقیقت حال منظر

دارد هموان در سر پرده حرم خاطرش اکبار افکار

مظاسر و غم فیض برکشتن دل ز امرش متقاطر

با ذبالتی و آله الامجاد و صحبه الانجاد



ایضا فخر فقه کتب الی ولده الخیر العالی المحاط بالعبان

ابد الله طلالا صلی الله علیه و آله

رَزَقَهُ اللهُ تَعَالَى طَرِيقَ الرَّشَادِ وَالسَّادِ وَوَقَّفَهُ  
لِلْعُرْجِ إِلَى ذَرْقِ الْمَرَادِ كَمَا وَقَّفَ لِلْبُرْجِ وَالْأَخْذِ مَوْجِدَ  
الْإِسْنَادِ بِالْإِسْنَادِ مَعْلُومِ أَنْ فَرَزْنَا بِأَكْثَرِ حُصُولِ جَدِّهِ  
وَإِعْتِنَاقِ عَرُوسِ اسْتِحْقَاقِ مَوْثُوقِ بِاحْتِمَالِ صَوْفِ مَشَاقِ  
اَنْت **کسی** بگردن مقصود دست حلقه کند

که پیش تیغ مشتق پیر تواند بود و یقین است که آثار  
ظلام کسالت و اعمال مستلزم غروب آفتاب اقبال است  
و منشأ این حال عدم ادراک لذات کمال و انتفاء  
ملاحظه مال و منال و حالت تخریر چنان استماع افاد که

دیخ نمتت اورا سبل کسل طاریست و خورشید وصال  
اقبالش در ظلام عدم اهتمام متواری و حال آنکه مالک  
عنان سعادت کیست که توفیق تحصیل علم و ادب را  
از حضرت باری جل جلاله بضرع و زاری خویشان باشد  
و از غایت شوق و ولوع یبوع و موع از مجاری عیون جاری  
دارد و تعب نهاده و سحر شب تار را مطلع آفتاب دولت  
وختیاری داند **سحر** بقدر لک کشتب المعانی

وَمَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ سِرًّا لَيْلًا وَمَنْ رَأَى الْعِلْمَ مِنْ غَيْرِ كَيْدٍ  
أَصْغَرَ الْعُسْرَ فِي طَلَبِ الْحَالِ وَتَقَبَّلَ نَصَائِحَ دُشْمَانِ  
عَمَّا مَنَعَ أُنْهَارَ كَا مَكَارِي دَانْدَ وَتَقَبَّلَ نَصِیْحَ اَيْنِ جَانِبِ خُصْمَا  
ماده مایع بر خور داری **مولفه**



جو بشنوی سخن من اگر بفعل آری کجید کج سعادت در آئین داری  
 و کرد و نصیحت بخرج دل ننی بسی خوری ز کف در سیلی خواری  
 اگر بعد ازین دره اسال نماید در سلک اولاد عاق منسلک  
 آید قلا ده گردن غفلت و جهالت و وساده غفلت و کسالت  
 خواهد بود و اگر متواتر اخبار استقام واقفای او واصل  
 شود تراضی و اشفاق این والد که عنوان صحایف حماد است  
 با ضعاف حاصل اند **نیکوایان** و سندی و سپید  
 یکجختان شوند پس پذیر توفیق سلوک این طریق رفیق  
 شفیق باد **ایضا مکتب الیه خلد الله تعالی**  
**خلقه و الله علی کافه البرایا و علیهم**  
 اسأل الله تغایب ان یرزقه العقل و العلم و الاذین لیسر فی

بنما الی یا مقرر اعلی المرتب معلوم آن فرزند باد که عقل  
 موقوف علی جمیع مطالب است و علم موجب وصول  
 با علی مراتب و ادب مستند کموز حماد و مناقب و تحسین  
 این نکلمات بر ذمت تمت و شیت تمت طالبان ذوق  
 سمور تمت واجب علی الخصوص بران فرزند که اباعن حماد  
 اوج برج مجد نازل و برقه قبت حده و اصل است  
 تمت بلند دار که دادار کردگار **سر**  
 بر قدر تمت تو کند فیض خود نشان **سر**  
 اذ انکنت فی امر مؤوم فلا تنفع بما دون النجوم  
 و یقین داند که وصول بنایل و موارد جد و مجد  
 مشروطست بطی بادیه و قطع او دیه جد و جحد و درون

نظم المکتب فی الامور  
 نظم المکتب فی الامور



و بسرون و بروز و کون خاطر و خاطر خوشترین  
مصرف و معطوف داشتن تا محمود اشراف و اکابر و محمود  
جمهور افاضل باشند **ن**اثر ده ریج کنج میر نیستند  
مذا و گرفت جان برادر که کار کرد **شعر**  
وَأَنْ جَمَّاتِ الْأُمُورِ بَأْسُهَا . لَكُنْشَوْ دُعَايُكَ فِي بَطُونِ الْأَسَاوِ  
و اوضاع مرموز و خاسان بران سانت که از کتابت  
مولانا عبدالرحمن در مثال شرفان سمت بیان یافته است  
همیشه در کب کالات مذکور و در استحضار پیشانی  
علوم و فضایل نصاب مجتهد باید بآل و آل الامجاد  
و صجده الامجاد باید که موالی کرام در تعظیم و تعظیم و کرام  
ماضی پیغمبر و مستقیم باشند و بملازمت پیشتر آیند و

توقف نمایند و روز دو وقت تشریف آرند و تحم محبت  
را در فرزند اول این جانب بدست است تمام نام بکارند  
و بر مقتضای **ک**ل سبلة نایه جمیع مستلزم از دیاد مواد  
محبت دانند **وَصِيًّا مَكْتَبِ السَّيِّدِ**  
**افاضل السیّد علی بن سید محمد فیضاً**  
مکتوب مغرب آن فرزند در سپید و از مضمون آن  
پیغمبر نقد و محبت برستان حال او و زید معلوم باد که  
نمایمال مال در چمن بال وقتی شمع سعادت و اقبال دهد  
که بآب تحویل کمال سیراب باشد و شمع دولت در مجالس  
رتبت کی منور نماید که رشته جان با شش احتمال تعب  
سوخته آید **س**ی احبب فی اقباء العلوم



تفسر باجاء و تبار المنى . الم تر في رقة بيد قاف  
اذا جد في نيزه فرزنا . بنا برین مقدمات که قول  
آن شخص موبست استی و موجب حصول علوم مرتبت غیر متناهی  
باید که بسترین روز و هفته شب گلشن حیات بنسیم سی  
و اجتهاد و کفایت دارد و مساحت باطن و ظاهر از غیا  
و ساوس خاطر پر داخه گرداند و بجان و جان طلب  
عقل و علم و ادب مشغوف باشد و عنان ابلق بقاصوب  
رضای این والد پسر مصروف دارد تا محبوب دل این  
فقیر گردد و مبهط انوار غایت حی **تقدیر**  
در مکتب تعالیم شش و بی عقل . مان ای پیر کوش که روزی بد شوی  
دست از مس وجود خودم دان بشوی . تا کنیای محسری پای و شوی

سوان بقول نصیحت اکسیر خاصیت موفق باد و نایز  
رضای این والد شفیق در خاطر آن فرزند مبرین  
و محقق آمین **ایضا فخر مکتب**  
**کتاب لسان طاهر** **الاعظم** **محمد شاه** **البحر**  
**الطاهر** **محمد شاه** **البحر** **الطاهر** **محمد شاه**  
تواقیب مناقب جد و سپاس و غریب رغایب شکر  
قیاس حضرت آفرید کاری را عزت شانه و عم احسانه که  
که آثار بغار فتن فجار و شران نایب شرارت اشیرار  
بقطار امطار نصال صولت سلاطین دین دارو  
انصباب بحاب حسام خون بار خواقین ذوی الا  
منطقی و منطقی ساخت و اشراق آفتاب وفاق ایشانرا



از مشرق فاضل بنجم بختی احوالنا شارق گردانید و  
کنش تری و مسافت کرامت مساحت ربع غسبرار از  
طلام ظلم و فساد و سواد فتنه و غنا و پرداخت و در  
نامعدود بر روضه پاک و تربیت مظهر صاحب لوای  
لولاک و برآل رفعت مال و اصحاب سدن جناب و  
اتباع و اشباع طوبی لهم و حسن باب او باد بعد فتح ابواب  
موت و اتحاد و رنج بویستنان محبت و و داد و ابلاغ  
تجیات مسکیت الفوحات و ارسال تسلیات و ردیه  
التفحات که رواج محبت و یکاکی آن طایفه نواح سکان فلک  
تسعه و مجسن ایوان کواکب سبعة و سلسله تراکیب مرکبات  
عناصر اربعة باشند بر ضمیمه منیر که آینه تدبیرش مجلای جمال

عروسان منصفه تقدیر است محفی نماید که بر دمت بندت سلاطین  
عالی رتبت و اجاست که بر مقتضی فحواي ان الله يحب العوالي  
الهم و یغضض سفاها نظرات سعد القیاس و نیات رفعت  
سیمات بر عطایم امور و کرایم مقام انداخته عرصه چهار  
بقوت تاید دین از آثار رفته و فساد و متمدن پاک  
و پرداخت گردانند و کسانی را که کُل محبت و جُل نعمت  
ایشان بر نشست سک نظام اسلام و نفقت فلک  
ایام کل انام مصروف باشند و همگی افکار خاطر و جلکی  
حواس باطن و ظاهرشان بر تعمیر صوامع قلوب عبد  
اوثان و تغییر نیایع فتنه و فساد بر اهل ایمان معطوف بود  
بر موجب مغزای انمودی طبعاً یثقل شرعاً قیاساً علی العباد





و لا تفتی خست وجودش را بیهوده بیوف غیرت دین مبین و باران  
 بیکان سهام اتباع سنت المرسلین از صفحه صحیفه دنیا  
 محو سازند چه طلوع آفتاب ایام سلاطین اسلام موجب  
 فراغ بال و رفاغ حال جمیع انام است و تشبیه مبانی و دوا  
 و اتحاد ایشان مستند است احکام ممداد و مقتضی اشباح  
 مغالط رشاد و گو اکبر رضای خالق از مطالع مصادقشان  
 تابان و بوابطن مکاید مکامن قاصدان اسلام از سهام  
 بارقه حسام و خوف صاعقه ایاتشان و طمان و حیران  
 از دشمنان کشد تنگ و فاق پوست **ر**  
 بایکدگر شوند چو دو پادشاه دوست  
 و حکایت چند که از مقتضیات اسلام و موجبات اتفاق

والایام است ملک الشرق بسمع شریف استمع الله التسابیح  
 خواهد رسید بایند قبول و اصغار آن سبب ترقی درجات  
 عقبی و علت تأخر لوازم نظام دنیا دانند زیادت  
 احتیاج تاکید نذیر اعلام سلطنت با زوی توفیق الهی  
 قایم باد و تشبیه مبانی حشمت با غنم عنایت ایزدی دایم

**جواب ریفیه کتب الخ خدنه الخیر العالمی**

**ولد الخطاب بالبحان زدام الله علیہ**

و لم أر من عبود الناس عبداً کتقص القادرین علی انتقام  
 کسی که آفتاب تابانیت از آسمان احسان حضرت  
 عزت علت قدرته و جلّت بر ساره ساخت او تابان  
 باشد و در سراسر شیطانی و مواجس نفسانی بتمام کسالت





و ضلالت انوار چمن آردا پوشاند و بلی است ساطع  
و بر مان قاطع که دوشش موشش از طراز توفیق است  
و سار بقاشش با قاف غایت آتشی غیر حالی **مس**  
در کج حجم کر نعت نور آفتاب

ان جسم مانع است نه خورشید مدخل است  
و اگر بروفق قایت سمند نیز کام محبت در میدان  
سعی و اجتهاد روان دارد و نه مال اقبال که طلب کمال  
است در چمن بال آب سرشک غیرت و بدست یاری  
بازیار احتمال مشقت برومند که داند علامت نیست واضح  
و امارتی لایح که هلال اقبالش در فلک جلال بدر خواجه  
شد و سر فردی از زاده خاطش در محافل امتحان افاضل

و اکابر صدری **مس** فی الممدینطق عن سعاده جبه  
اکثر التجارب ساطع البرهان ان الحلال اذ اريت موع  
ایقت بدراسته فی اللعان اکون ان فرزند ازین  
و مقال کی را که لاین و مطابق مقضی حال داند اختیار

کند **مس** آدمی زاده طافه معجز نیست  
از نوشته سرشته و ز حیوان که بدین میکند کم این  
و بدان میل میکند به ازان یقین داند که این  
والد شب و روز روزنه نمکوش بر راه اخبار سار  
است و چشم اشطار بر مشاهد رخسار اطوار آن  
فرزند نهاده تا صیبت کمال جد و استقام آن فرزند  
شینه آید و آثار حسن اجتهاد آن <sup>یقین</sup> مع العین یقین



شود اللهم احب دعائى ولا تحب رجائى انك على  
ذلك قدير وبالإجابة جدير

**عبد الله بن محمد**  
**صاحب مكتبته كتب الى محضرة المولى الفاضل امير**

شده نخل برع و در بحر اختراع که از باغ محبت و  
وداد و دریای ولا و استعداد یعنی کتاب بلاغت

مواد براعت ترا از آن معدن جواهر ماز و مطمع  
آفتاب قبول خاطر لازالت رُبُّنْ از نهار التحقيق  
مختار نخل قله و نجمه بجار آنرا از التيقن عقد اعلیٰ جید حکم  
در حین طلوع نجوم سعادت وصول و ورود یافت  
و مضمون آن مرقوم با وضوح طریق معلوم گشت بر ضمیر  
میر مخفی نمائند که عنوان از مشابه امثال آن احوال که

دگر فرموده بودند خاطر فائز بدف سهام ملالت  
و کواکب حضور بال در برج سقوط و وبال آنا بید کرم  
خی متعال جانت که غمام آثار موانع از پیش خورشید  
امال مرتفع کرد و در چین فواد از نهار حصول مراد لایع می  
که خاطر شریف از ظهور این نوع آلام هیچ نوع  
نکرد اند و عویس مرام بر منصفه حصول منظور و اند  
و اگر از نجوم غنوم و نجوم هموم قدرت بیان کثرت  
اتباع که داخل حیطه امتناع است نبوده باشد بکرم  
معذور دارند عنوان تیر آه دل آواه بقوت یقین  
رجا از گمان خشوع و شست خضوع بر بدف سینه حشاد  
و اصل یاد و ارتقام ذوات اهل فساد بآب تیر الهی



278

3



تقریر لواج توبه و رواج تزوین محو پس و جواب  
 آن نوع پیام حواله بیان شان و حامت نه بر زبان  
 ترجمان اقلام **وَالْيَقِصُّ أَصْدَقُ إِنْبَارِ مِنَ الْكَلْبِ**  
 زیرا که بعد توسط السنه میان سلاطین اسلام لسان زبانی  
 قلم اقلام از میان منقطع است و اظهار عذر و کتمان  
 عذر و ابراز تقویت شریعت و اخای یکدست و وحدت  
 عقلا و نقلا ممنوع و غیر ممنوع

فَنَزَامُ صَفْوَالُوْدٍ مِنْ غَيْرِ أَيْدِي فَقَدْ زَامُ ذَوْقُ التَّهْنِيدِ  
 عِدَّةُ اَلْعَلَامِ چه کسی که در دعاوی خویش صادق باشد  
 باشد بی شبهه زبان مقالش بزرگ پان نامونی اقبال  
 ناطق است زیرا که چون صبح صادق دم از وضع

بمنز

بیانات خویش زندم بدم امارات صدق و صفای  
 باطن صاف و نفس پاک او در نظر سگان کن خاک و منظره  
 طاق و رواق افلاک ظاهر تر میشود و وثیقه صدق دعوا  
 که عبارت از روزست بتوقع منبع آفتاب و اساطیر  
 ساعات غیر مشرب روشن و مسلح میکند و ایدبار کواکب  
 و اندام صبح صادق کاذب بر حسب معزای ثم از بیستی  
 و بموجب خدای کذب و توتی و کواه عدلند و فرار عساکر  
 غیاب و انوار اطراف مشارق و مغارب در میان بی  
 مثل و مصدوقه این حال و منظومه این مقال آنکه بعد از وفات  
 سلطان مرحوم مغفور منور کواکب ضبط امور از افاق  
 مملکت ظهور کرده بود که کفاری بشمار جاجگر و نمک



نمّه متحد الله و متفق الكلمه حبت خض اعلام اسلام و رف

و نصب الوليه كع و ظلام درین طرف آمد بودند و هم در آن

وقت ضابط آن طرف بوسا و پس شیطانی فرقه بغاوت و

و مواجس نفسانی طایفه طغاة ناپاکار قصد بالوا سلام

احسن مهام و اشراف مرام نگاشته بر تر عذر و اخیال که

در حبه خیال داشته از گمان بلای بقدر قوت و قدرت

خویش انداخته و حسام خصام که در نیام سینة الی یمن الایام

مستور بود بدست کمر و غنا و مسلول ساخته و در

طینت خود محرم کرده که با عانت کفار ناپاکار شعار و آثار

دین مختار ازین ولایت هدایت آیت محو سازد اما چون

بغایت آبی و فرد دولت شناسی زمره کفره را که شش

لیحه آتش

اش

فوت من قنوق مننزم و آوار ساخته آمد و پاهای

در رکاب عریقت آورده بقتال و جدال آن طرف اشغال

نموده شد و میمند و میسر آن طرف را که لعین القنوش

بیا و پیا ن تازی بباد هلاک داده آمد و در میدان مصاف

که مقام طور جانت و شجاعت است نه محل لاف و کراف

سران لشکر آن طرف را مثل مهابت خان حاکم چذیری

وظیفه الملک و وزیر و غیره که سران میسر آن طرف بودند

در خاک هلاک انداخته آمد و شربت زوال از دست سایقا

روز قتال که سنان و بنا کنند چشایند چنانکه از آن

طرف آثار میمند و میسر در ساحت امتداد قوت باصره

نموده کن در آن زمان ازین طرف شاسین ترک که فی



دشمن ملک بود در قلب لشکر منصوب و با سم پسر داری  
آن عسکر منصوب همانا که از شراب جاه و قربت  
مست و مبهوش گشته و دیک دماغش از سودای خام حکومت  
در جوش آید از جنت استیلا و استغلاى خود و ابتلاى  
بعضى از وزرای با شجاعت و خرد که میبند و میبند آن نظر  
را پراکنده و پریشان ساخته بودند نم در آن ساعت طفر  
اثر با وجود مباعدت و عدم مقاربت قلب مرد و لشکر  
از روی عذر و مکر مفسر بر مقرر اختیار کرد **مشق**  
سرهنگسار را برافراشتن و زایشان امید بهی داشتن  
سر رشته خویش کم کردند بیج اندرون مار پرورد  
زبد گوهر آن بد نباشد بعب **سیاسی بریدن نشاید زشت** **نباید**

و اگر بر حسب اقتضای حکم الهی که فی الحقیقه مصالح ناشای  
را حاویست جزو نجوم شمار غرض صناعه ایجابی را لشکر  
قلیل العداد ضعیف الفواد یخول عدیم الشجاعة آن  
طرف غالب آید باشند مقام افتخار و افتخار نیست بلکه عمل  
تأمل و افکار است که دست برد آن جماعت پی عده و عده  
بکبرت خشم و لشکر بود یا بسجوت مردان شجاعت فرد  
یا بچو دت خیول و شد سلاح یا عتد سیوف و تظاول  
راح و کل ذلک لم یکن و کلن لکل جواد کبر و کلل عالم  
سقی یقضى الله امره اکان مفعولا و تغلب فرقه ابو سفیان  
بر جود ملایک اغوان حضرت خلاصه اکوان با وجود صحابه  
قضا توان جبارت توانان امریت شایع و اقامت کیفیت

تاریخ سوار ص

ایجاد



انتقام حضرت سبحان و فتح مکه مبارکه و عجز آن فرقه در عقب  
 آن از فلک اجار و آثار لامع و الله اعلم فی الاولی و الآخرة  
 اگر بد کنی هم تو کینه گشتی نه چشم زمانه بخواب اندرت  
 بر ایوانها نقش یزن سوز برندان افزایا باندست  
 و یعلم الذین ظلموا ای مقلب یتقلبون و الله المستعان و علیه  
 الکلمات اگر چه واقعه مذکور در آینه نظر صورت کبر  
 می نمود اما در بصیرت محض فتح و عین نصرت بود  
 خدای عزوجل را بضمین هر چه کند لطیفه ایست که کس را از ان خبر  
 و سبب خذلان کردن باغیان و موجب حرمان شرذمه طغیان  
 آمد و مستلزم استحکام مبانی دولت و عظمت و متضمن انظام  
 امور سلطنت و ختمت گشت

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی سیدنا محمد  
 و آله الطیبین الطاهرین  
 الغفرین

ومن العداوة ما ینالک نفقة و من الصدقة ما ینسر و یولم  
 ای بسا کارها که در عالم رود و عالمی زند بر هم  
 در نظر آن بدو کران باشند خیر کلی همه در آن باشد  
 و چرخ انتباهات چند موشی گرد ایند بود ندینی که مقصود  
 اصلی و مطلوب کلی از توجه این طرف تقویت اسلام کبر  
 عسکر کفار اریسته بد فرجام بود زسی کلام غیر واقع و عذر  
 کاسد غیر نافع که از افاق مقالش ظلام کذب شایع است  
 و آفتاب مضمون کبریت کلمه تخریج من افواهم ان یقولون  
 الا کذباً از مطلع حرکات طالع و با وجود تقطیع رسول آن  
 جانب امانت رسول این طرف کردن و بکوج متواثر عازم  
 این صوب شدن و بعد از ان نیت تقویت این بلاد



بر زبان را ندن از سوره عقل و شرم و مصدق دانش  
و آرم بر و نشت و بضروب قلت دیانت و عدم صیانت  
مقرون **س** با چنین دانش نیاید راست کار سپردنی  
وین چنین کس در جهان مرکز نیابد برتری **و لا شک ان**  
**القول کنور النور والفعل که کالتور والتور بلا تم کبرق مطر**  
**و قال سلطان شمس المعالی قابوس بن وشمیکر الکلیل النیر**  
**کنور فی الکام والفعل کنور فی الاکام** **س**  
هر جنس درختی که در او نشناختند

بارش چو براید همه دانند نهانش  
و در جواب پیام ثانی چنین زنان شد که عرصه اچو پرتو نور  
پیش ازین بظلام کفر و ضلال مگرد بود و عصمتین مذکور

در حیات نرسکرای از دست تصرف مقدم مهر  
بیرون آورده باشد لغات سیوف خورشید نشان  
و التماع بارقه پیمان حضرت احمد شاهی نور الله تعالی  
مرقع منور آید است و نرسکرای مذکور از غلب مقدم  
منور حضرت فیروز شاهی بلخی گشته بود و آن حضرت  
بنفس مبارک خویش بجهت اعانت نرسکرای برومهم  
فرمود بنا برین مقدمات **بیدیه الاساس ثانیة الالباب**  
ولایت مذکور چگونه از آن نرسکرای باشد و قطع نظر  
از مقدمات معقوله و اساسند منقوله کرده نام آن  
ولایت بر زبان آوردن کراجهان **مصع**  
زنی تصور باطل زبیه خیال محال و اگر مقصود



ازین کلیات پیرا و حکایات تیر اشتغال مادی جدال  
و تحریک سلسله قبال باشد مخفی نماید که علل و شرایط  
عناد با سر با مجتمع است و بغایت حضرت الهی موانع  
اجتناب را با لکبه مرتفع و حسام انتقام بدست تمام  
مسئول است و سهام تدبیر و تامل بدست تفویض و کل  
بر مدف مأمول بالیقین موصول و عن قریب بشیر  
فعال کثرت خیال و قوت و سنان آتش فعال و شدت  
غبار افواج بحر امواج شیر مزاج و بصورت عواصف  
ریاح اسپان باد نژاد و حدت سواران عناصر سورت  
رعد مواد مرکبات مخلقه الصور استقام در عرصه ولایت  
مآلن الی یوم القيام قایم خواهد بود

اضحی مدقم الاضحی با سبب کینه ماکد ثلثه منتهی  
هر سبک که اونه نشیند بجای خویش  
از دست روزگار به میند سزای خویش  
و رجا صادق و امل واثق است که بر مقتضی ان اچینتم  
لا نفسکم و ان اساتم فلما نوازم افعال لیام و کرام  
ترتیب نور و ظلام بر نظم طوریالی و ایام محسوس  
نظر جمیع انام کرد و هر کس امری سوف تجزئی قرضه حسنا  
او پییا و مدینا مثل مادانا  
درختی که پروردی آید بار سمانا بگیری برش در کنار  
اگر بار خارت خود کشته و کر پی نیانست خود رشته  
چون مقام مقتضی تحلیط نصالح و نوبه موجب خطوط و نقاط



اقدام سینه مقال اهل خصام مجروح ساخت و سهام  
انقام که در کیش خاطر موضوع است از کان سطور  
نیز ساخت هموار از جاده انحراف منصرف و بصوب

الاضاف منقط ما و

ایضا فتح کتابت کتب لیسری الی بطریق العظمی شاه

البحرني الحبيب طرحت في البحرية حمد الله سلطانها

در غز کلام که و شاع عو پس حصول حرام و رست

در آری فلک مینا فام باشد و تاج لسان بر فرق  
ناطقه

فرقد سائی انسان مشرف و مکرّم بآن میباشد

بسم الله الرحمن الرحيم

که نامه تحت بنی نوع انسان را بجامه کرامت علامت

و بطلان استقامت ایمان را و تزلزل در مصاف کلام با ستم اعداء ص

معرفت و محبت مخصوص فرمود و بنیان قرار اہل دین

و اساس پس فراغ اهل تقين بودت و مصداقت

میں

علاظن مخصوص و صنوف صلوات زکیات الو

تسلیمات و اقیات که منقوض شام ملایک اراکیم سمو

باشد و منور رخسار از ناز ثوابت و سیارات بروح

و از القیوم حضرت غایت ایجاد و تکوین و باریع خلق

صور و مواد آسمان و زمین

پیر و ز ملک نبودی کف و خود نام محمد از بندش نکین

و بر آل کرام که در محافل و مجامع مدح و ثنا بسند شرافت

تَعَالُوا نَدْعُ الْبَنَارَ مَا مَسْتَعِدُّونَهُ وَاصْحَابَ عَظَامِكُمْ بِرَفْكَ

مدایت و نجات مردم متصف بصفاتیست بایستیم اقتدریم



انشدیم و در معارک و مساکت قدم و کلام مغفوت بخت  
 اشد ار علی الکفار رخا برینم واصل و نازل بعد ابلغ و  
 ارسال بدایع دعوات و صنایع تجیات که گلستان خلوص  
 آن مانند گلشن نوار آسمان از تقاوی خزان امتحان  
 در امان باشد و رخسار از بار صفایش مانند چمن دل  
 صفایش اهل و ناز رختان بر خاطر عطر که بجای صور عوالم باطن  
 و ظاهر است واضح و بابر باد که صحیفه شریفه که سواد مسطور  
 آن آینه جمال شب تجلی بود و گردن و کوشش عروس  
 محبت و ولا بطاوت و لطافت آن کوهر شب تاب متجلی  
 سطور سواد فی بیاض کائنات **خطوط غزال** **ی** فی حد و دعوی  
 از موصل آن یعنی خان اعظم مجمع اتحاد اجداد از زمان مسیح

النوت و مکارم انشیم بایرکان و العیان اسلام خان  
 دام حق که حامل لوازم رسالت و شامل خصایص اصالت  
 در احسن اوقات با جل صفات سمت و وصول یافت آسمان و اطلاق  
 اتحاد پتو اقیانوس خوی محبت موادش مزین آمد و صباح  
 مصافات از افاق عباراتش منظور و معین و آنچه بر ذرات  
 رسول وافر درایت محول بود شایب محل و مفصل آن  
 با سایب عجیب غیب تماظر و متقاطر که دایند و درین  
 وقت سید انادات و مطلع نجوم مناقب الصفات  
 سید مظفر الدین که واسطه سلک کمال نسب و خلاصه  
 حسب و حسن ادبست و بحال اخلاص و تمام اختصاص  
 منسوب و لواهی ولای طریقین بر دوشش موشش او



منصوب مصحوب خان اعظم مذکور فرستاده اند تا مسالک  
نجات و موافقت را بقوافل لوازم مصادقت منقح دارد  
و صدور آوکیا بر طرفین را بقوافل کلمات صفات آیات  
منشرح ترقب و تطلع آنت که بسایتین مصادقت را بقصون  
سطور و از ایه معانی و از النور مؤثر و موضح گردانند و اوراق  
چمن و فاق را با انصباب سحاب خطاب محضر و مرشح  
سوم حجر گذر و ضمه مودت خشک

اگر نه واسطه رشحی ر قلم باشد  
تا از بین آثار آن دواچ استیناس در نظر عقل و حواس  
بر و مندا آید و شمار و داد در مذاق فواد مشکلی فواکه خلد بر  
نایب و دیگر آنکه چون دفع مواد فساد اثرار و حیانت و ما

واموال سفار براری و بحار از لوازم ششم شان  
کامکار است و درین حین حصار کلنا ر مخیم عساکر نصرت  
شعار اگر بر مقتضی فی التاخر آفات بدفع و قلع پیر  
التفات و نمایند منشور امتداد و زمین بطع ای توفیق  
آن امر حسن موش و مزین خواهد بود و از نیمینت این  
استقامت عایس حصول بواقی مرام در آینه روشن آیام  
روی خواهد نمود همچنان بقاع و قلاع عدالت پسم سهام و خو  
حسام فتح آیات مستخر باد و لنگر طغ منظم در فتح حصار و قلع  
اشرار موفق و مظهر بجمه و جید  
فتح کتب کتب فی الدار الطاهره علی بن محمد شایسته  
جود کتب کتب فی الدار الطاهره علی بن محمد شایسته



بهترین کلام که در تپان پیام و غرض جبهه مرام باشد  
 حد و شمار حضرت شناسیست که ظلال خیر سلاطین  
 عالی قدر را حال رخسار آرام و قرار جهان ساخت و چهره  
 محمدن امن و امان را با صدای سطور مرسلات ایشان  
 پرداخت و در دونا معدود که قدم قلم پر امون کیفیت و کم  
 آن تواند کرد دید و دید بان خود بسلایم بر مان سلم نهایت  
 حد آن تواند کرد دید و در مقدمه حضرت اکمل رسل  
 و افضل ائمه سبل **محمد** کا فریش مست خاکش  
 هزاران آفرین بر جان پاکش که افاضل ادبا و مصنف  
 خطبای عرب و عبا که در اجتنای شمار ابداع و اعجاز و  
 نفوذ و وصل و فصل و اطنا ب و لبخار مشارالیه بنان

کتابخانه

زمان بودند که و کلکون تیسر کلام او نشکافتند و غیا  
 براق خوش خرام او در نیافتند و بر اهل بیت و یاران  
 که صفدران مصاف عرفان و اقیان و مبارزان میدان  
 اظهار ایمان اند و اصل با و بعد از قبول تحیات عجب الایات  
 که طایر خاطر بلغای حال و غابر بقوت فکر و تین و خبا جین  
 تصور و تصدیق کرد و کنگر کاخ تحقیق آن تواند پرید  
 و یک و هم تیزنگ بمعوت مقتدین قیاس و موت  
 اذ اکات خزان خوا پس بر حد معرفت که اساس  
 آن تواند رسید لایح و روشن و واضح و مبرهن باد  
 که از وصول سلاله الا کا بر و الا کا جید منیع محاسن التماثل  
 و الحکد فلان صحایف مولات بطایف آیات مصافات

ویر فیه



مفصوص کشت و انفتاح از امیر وفاق بسوب نسیم شوق

مفصوص و درین وقت برافقت ایشان جامع آیتی السیاق

والاصالة و رافع زائنی اخلص والبسالة فلانرا و ستاده

آید تا قواعد مودت متمدن بشد و مبانی محبت مانند صبح فردا

فرزین و میشد هموان غنان استقام بقویت شعار اسلام

معطوف باذ و سکی خاطر بقلع و قمع اثر ارکفار مصروف

بالتبسی الروف

مکتب لایبر لخمیر بانا لالدینا و لای لایمیر علیه السلام

شرفها السعد

تا شحریر یا نامیه در مصاف بهار از پیکان غنچه و سنان

خار و نایق بنفشه و کوبال کلزار و خود نیلوفر و پیر کل و خنجر

کل چپه و وجه سنبل آلات پیکار و ادوات کارزار

مرتب میدارد و دست بدعای فحش سوی آسمان کشاده

است و صفوف اشجار در مواقف جو پاریا بقدام خدمت

ایستاده هموان از بار آمال بر شمع بال آن فرزند زرشید

مسال مجد مال منیج آثار حصول مراد و موجب ترویج مشام

فوا و باذ صوف سلام صفاوت شان که زبان زمان

و جهان جهان از تکلم و تصور مثل آن عاجز باشد و رقوم

کلماتش در دفتر عبارت و جویع استعارت تفصیل

شرایط و ارکان اجابت را حایز بدست برید صبا

در صبح و مسامع و محمدی است نر جذبیان قصه

شوق بروفق فوای جل غم و عن الطوق بیرون حیطه قد



و طوقت اما چون صباى صبايت از مهبت جان در ارجا  
 و انجاي باطن و ظاهر و زانست لاجرم سخنان شوق نشان  
 از نو را اثر آن بر اطراف نهال زبان شکفته ميشود  
 و چون از هر صراط دورى کرد که ورت معنوى و صورتى  
 بر رخسار قرار و صبر ضرورى پيمايى ناست غافل آن  
 بموت رومال مقال و معوت دست فکر و خيال بقدر الامکان  
 پاک ميگرداند در دعا در سلسله رجاء منقوس و دماغ  
 خنوع و خشوع بر چهره دل مستنعم موضوع که مجله طول زمان  
 و پيوده بعد مسافت مکان که حاجب جال عرويس مرام  
 جانست با نامل توفيق مطوى کرده و چهره يوسف وصال  
 که از تقاضا دل مقتضيات زمان در غيابه آنجست سحران حقيقت

بصر وجود بر سپر بر بصر مستوى آيد بعد مذبذب ضمير منسب  
 فرزندی که هر چه فرود منديست مويده با د که تمام  
 احوال انجايى بعنايت قیوم قدیم مانند اقرب خطوط بين  
 النقطتين مستقيم است الحمد لله الذی یبصر کل غیبه و کوائف  
 تدبير غیبی لتقدير و چون درین سال  
 جنت حل و ربط احوال و قبض و بسط اموال زمان قدر  
 آثار بتوقف اینجا و فرستادن ملک التجار نفاذ یافت  
 لشکر خاصه را با تمام ملوک و خوانین نامزدی معصوب جناب  
 فرزندی جنت فتح قلاع و بقاء پیکار و رفع آثار شرک  
 و کفر از آن مر و ان کرده آمد و اگر چه قبل ازین درج فتح  
 بجاکند بمقتضای شجره مقصود گشته است و غوامض شکلات

ارجمندی ملک القاصد

تدبير



تخیله شدن با سایر خواشی ضمیمه سیج وزیر و امیر مشروح  
 نشد و در تکیهش بالاس رای سلاطین ماضی منقوب  
 بوده و رایان مکبر و حاکمان متغیرش بکثرت عساکر  
 و عدت و عدت وافر مغلوب هیچ کس نیامد ایامی وی  
 عجز و نیاز و بازوی اقبال و آرمین حق رایت طغر آیت رجا  
 ملصوق تله عیون سمات که عن قرب دارا کتب چاکر  
 با اصقاع بنا در بحر و بقاع و بلاد نجوم تعداد برش مسیر و مغر  
 خشم فتح اثر اسلام کرد و **ملفه**  
 امیدوار جو که ترا کرد کار دست دلت بچسب صالت استوار  
 می باید که در آن مقام مستجاب الدعا که حصات حرم شرفش  
 رنگ کواکب فلک میناست و تراب جنبش در ورمیون سگان



عالم بالا در ادقات خلوص توجه خاطر و سنگام جریان  
 و موع متقاطر بلای دعوات اجابت آیات فتوح سمات  
 کردن و کوشش عاریس میولات را ازین و منور گردانند  
 و انفتاح مغلق نصرت غزوات بدستاری بازوی تمت  
 و تحریک کعبه صفای طریقت میسر دانند زیادت برین مصباح  
 معنی در مشق کلام نه افروخت و کسوت عبارت و طراز  
 استعارت بسوزن حدت ذمن و رشته وقت کمر  
 ندوخت سوان قوافل فضایل در منزل دل آن مرزند  
 نازل باد و مفهوم مراد بالش ماصدق و افراد کمال را  
 شامل محمد سید الاواخر والا و این





آنکه کند عقل ز پر خود شنید

پل پیش از آن بست که سیلاب رسید  
بر واصلان غایت مسالک سعی و تعب و صدر نشینان  
ممالک عقل و ادب مانند نور مر عالم افزو از پیش طاق  
رواق روز موبد است که علامت نفوس عالی محل که  
از بارگاه بادشاه ازل عز شانه وجل خلعت استحقاق  
عقد و حل یافته اند اینست که در پیلمی و لنگشان بر دوش  
سمت بطراز قوت احتمال مشقت قمار باشد و او  
کوس ناموس در سمع جانسان بار غنوم حیات و مساز  
و اذاکانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الخیرم

و محبت سکون و دعت و دوستی تن پرستی و راحت  
علامت آنکه بلاس لباس نخست کارخانه ادب و منسوج  
است و شربت بقاش در کاس سو پس و سوس بسم  
افعی شفا مزوج فغود با سدر من شرو انقیا و اتباع العقل  
بشستی حبیب اکون اگر آن فرزند خواهد که در میان اقرا  
زمان بی مثل و معال باشد یقین است که در تحصیل  
فنون کمال احوال نخواهد کرد و اگر در کسب کمال جین مال  
بر وجه افعال و ظاهر شود بی شبهه رقم عدم اقبال  
بر صحیفه حال و مال خویش کشید باشد و منجوق را  
عقوق یکم عقوق رسانید  
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم



تو خواه از سخنم بپذیر خواه ملال  
 امید داشتی که چشم بصیرت بجای نصیحت منور آید و گویم  
 کلام این والد پرستام در گوش جانش مقرر و مقرر محمد

تم  
 لا زال ابواب معرفه المراتب علی خاطر مفتوح و مشکات  
 حقایق خلایق عن ذرایه الفایق متروحه بعد از قبول سلام  
 و دعا بجانب که صورت الفاظ و معانی آن مجلی جمال  
 محبت و اخلاص جانی باشد بر رای نواز و خاطر خورشید  
 وار نهوید ابا که بخت و میشت این درویش بنسب گانه  
 و خویش کنایه علم واضح و سوید است و درین مدت  
 جمع عروض و اعراض هیچ اهل ملت را بخار تعرض

عبدالمجید  
 شاهنشاهی  
 قاجاریه

واضحه مجروح نساخه **مر** نام گویم بدو میل با حق کنیم واضطراب

خایه کس پیید و دلق خود از حق کنیم  
 ما قصد درویش و توانگر یکم و پیش بد  
 کاربرد مصلحت است که مطلق نکنیم وعدوی قضی را

محبت حقیقی انکاشته نظام حال و اجلال و ابر جمیع امور  
 ذی بال خویش مقدم داشته است  
 وفا کنیم و نرنجیم اگر جابنیم که در طریقت ماکزیت رنجین  
 و درین وقت که سهام ایذا و ایلام از کان خد و حدیام  
 بر سوید ای دل مستنماد میت با تو افسوس فراد و غدر صفر  
 رتبت و قدر این محب بخشن غایت الهی محبت  
 ما در میان ملک ملات پستیم گویا که پشنگهای ملات چهار



و حال آنکه بنحوق رایت حقوق این محبت که بر فوق و جان

ایشان منصوق است در نظربادی و حاضر ماس فلک محو

و محبوب و معشوق طبع کج و خاطر معوج ایشان دیو غرور

و شیطان عقوق **س** تم نیک گشته ام نذر و ده آبی

بیج کس دیدی که کرد و نیکی ویرا و بال **س** غرور و سگت از جا

و امل یوما ان یطیب جناها فان امرت لی غیرا کنت ایلا

فلا ذنب لی اذ حطت کلماتها و مبدار ماده اختلاف و

شیون عدم ایلاف آنت که جمال خصال این محبت را

آینه صورت خیمه و حیات خیمه خود میداند شکل قیج

کذب میخ و اخروی و شیخ در علی و حلل صدق صحیح و حق نجیح

رفت میگرداند و این قدر غنی دانند که خسار هر دو

و بجهت کلام

و بجهت شکر

که

کرد و ممد عهد فطرت بر و ده ابدال لطف و احسان حضرت

عزت باشد و صورت و ماده هویتش از صدق نیت و صفای

طویت بی شبهه چرخ حاش از غرض کرد و زوال مصون خواهد

بود و دامن کسوت اقبالش از تفرض دست اختلال مامون

قصر قدری کان بدست قدرت حق شد بلند **مولود**

که رسد از تیشنه مکر کسان ویرا کردند

افق یززل قصر و جاه نشا ده **س** رب البرایا بالخصال الابلج

و چون دید سرشت ایشان از غبار پای نفاق کتخت و آتش

عالم سور حد در نور و نشان مشتعل محقق است که غبار

ظلام خلسه جان بهوب نسیم روح شمیم کرم و احسان محض

خیاست که مایل ذات لایزال با لعمرض جواطفای سورت



ناله خود با نصاب سحاب فیض وجود و ابرار دیم شیم محمودین حالت  
 کل العدا قد تفرجوا مني **الأعداء** من عاداك من بين  
 و استعلاء شعله حد از کانون دل و اسکنه جسدشان خلاف  
 مقتضی ظاهرست چه عدم حد بوم و غلبه از دولت طایر ایشان  
 باز امریت با نر **سعد** يخاضد القوم الذين تقارببت  
 طبعاً هم و تقاربوا في السواد فذا البر كبر نعم و بذا النعم  
 كبر من في السواد لم يحيد و با وجود مشابهت طبع  
 و ملاحظه گرامت اوضاع و ارتفاع لوای مکر و خدای تبارک و تعالی  
 ایشان سیات دیوین را در مقابل جمال حور عین و نقاب شرم  
 و حسن سیرت از پیش انسان عین بصیرت برداشتن و با جند  
 از جانب این محبت بوده اغماض و تجامل در پیش با صبر و نیش و دانه

بیک

فرو که اشتیاق علم تحمل و تواضع بر شایسته صدقه المستحق افراشتن  
 که جسم تواضع **ملک** مکنه بر جاها او کرد بکبر و خودش را این  
 زینهار مکن تواضعش زانکه کنه بر کردن خربست مدخل  
 و نظر عقل غیر مستورست که بر مقتضی مغزای و یا استوی **البصير**  
 و لا انظماست و لا انحور میان کمال فضل و عقل و احوال حال  
 نقص و جهل تفاوت روشن و بین است اگر دیدار مدد بین  
 خود پنهان این سواد از نور خورشید تمیز سودا و عاری باشد  
 و ظهور بعضی از امور بدان بر عکس عادات بواقی جهان جاریست  
 است که خلعت منقبت بر قامت رتبت این محبت کوتاه نخواهد بود  
 بلکه جایگاه جاها بدان مذکور مطر بطراز افشوس پس و آه خواهد نمود  
 فضل و علم نقص و عیب ارشد هستند آنجا که **ان**

و لا انور و لا انظما



زانکه بخواهد باشد فضل فضل علم عاز از ریاض لوح پستی محو باد اما باید  
صورت مایت زشت سواد این دیاد اگر صحیفه اوصاف ایشان  
معمون بالقاب معرفت و انصاف بودی صورت بمقوات  
لاف و کدورت عثرات کراف آینه ارکشان بکایت  
قیح غودی **مس** مرغی کز آشپزخانه انصاف می برد

از اخر ان ثابت باشند از زشتی و اگر بد حصول دانش فاد  
در ظلام مضائق طلب برایشان لامع می شد و آفتاب دانستن  
استحقاق افراد انسان بر طاق دل و رواق خاطر شان طالع  
حاناکه تراب احتیال و اغویاج بصر ضلال و بلای چشم  
نی انباشتند و نیز مکر و خداع از گمان بکج طبع بر طایران ادبی  
اچیز نیست و شلالت و رباع **مس** نمی انداختند

و لو علموا ما یعقب المکر تقصروا و لکنتم لم یسطروا فی العواقب  
و اگر صرف بازار اوصاف نقود و خطایل و شمایل را بکج  
امتحان و انصاف زنده قیقت حال نقود بواطن مانند فلک

شامن در این خاطر منگی **مس** بود خوش بود که بکج تجربه آید عیان  
تا بی روی شود مهر که در خوش باشد و انسان عین ماطفه در بحر

و قوت عاقله و جلد و بودی فکر سیاح که فلک افاضل فرسود را  
درین نیز بازار مرج و مرج از عدم **مس** خالص از نهرج به مقصود است  
و بر اقتضای دور و بوقلمون ابواب امتیاز از اذل از اکابر و معنویان  
کرد و همیشه سفته و در بر و درجه **مس** یکسوی مهر و فاکند درجه  
قلب نهرج و در خالص جو یک به است صرف فضل را بکج **مس** بود  
باد و دیف تیره نماید پیرایه کام می که جسم بر دو خار آورد



و چون این امت سعادت سمع شنیدار محکمه روز قیامت اند که  
 و کذلک جناتکم امه و مطار لکن و توشد ارعاً التا پست لاجم نظر  
 مت بر رخا مکرمت حضرت عزت علت قدرته و جلت مصر و  
 و غان بال بصوب خشوع و ابتهال معطوف که اطوار شعار و  
 دمار این فقیرانی تصایب میان مشاییر اقران و اصحاب شایهان  
 عدل روز حساب باشند **مولفه** نامه ترسیح اعمال مابر کل کو بی  
 حرف طغیای رضایش بس بود و رتخار و اگر این فرد بدگان  
 در غر موعظ و نصایح را قوطه کوشش موش سازند و الواح  
 را از رقوم سواجس نفسانی و نقوش و سب و پست شیطان پرا  
 یقین که مقتضی و کوانتم فعلوا اما یوعظون لکان از جاعت غیاوت بضاعت  
 اولیک کالانعام بل تم مستی گشته موصوف بصفا **ازومه** ملک و مدوح

النه اجه ممالک خواهند بود **دست** نیک خوانان دمنده و یک  
 نیکختان بودند پدید و اگر از پسن نصایح انحراف  
 نمایند و بر پسن قبایح انعطاف شگیت که بموجب خدای و  
 جزا و سیه شتله و بروفق منی ان احسنتم احسنتم لانفسکم  
 و ان اساتم فلها صور مجازات در مات کتبات خویش خواهند  
 دید و تحقیق یقین از عظیم و همین اندای ویل و صدای نیر  
 خواهند شنید و هر چند که سینه بر سینه و افاضل محروح طعن  
 و کید اراذل بود لکن اظهار آن خارج داین حسن شمایلت  
 نشاید شکایت زدن و نان کین که شیر شکایت کرد از کین **مولفه**  
 اما چون باران آلام متوافر بر مجاری خاطر فایز بر جید متعاط بود  
 لاجم بعضی از کرانه ارکان و لسان تجریر و تقریر تازگشت

و یاری



مولف چون ز حد بگذشت ز خیمه دشمن دلم خون دل آید سیاه و ریختن از  
سوان انکاب حجاب فیض و تاب بر بساتین بقای انجباب  
مستز و بنیان مکت و مکات و جدر این قدر و قدرت چون قطب  
داین سما و مکرر غیر استقربا بالاقطاب والاقواد

لَا زَالَ وَجُودُهُ فِي جَنَّةِ أَدِيمٍ <sup>هَذَا الزمان</sup> وَتَدَاتِ رُفُوفُ مَحَلَّاتِهِ <sup>وَجَنَّةِ بَرِيَّةٍ</sup> <sup>طَن</sup>  
بعد از قبول تجات و تسلیمات اختصاص آیات کلمات سطوح  
حسن صفاتش آینه جمال خلاص ذات باشد ویداد کلمات  
کحل سائنش منور دید کاتبان نامه حسات بر ضمیر منیر که نیز آن کلام  
و زین و کان نقد فکر زرین است مخفی نماید که بعضی از موالید

دون که از صلب فلک نیکنون در رحم دهر بو قلمون مبطون بود  
درین سفر کالستق و مهم کم نفع بسیار خضر موضوع مهند حسن <sup>آینه</sup>  
آری بین اخبار الیالی عیبه <sup>جالی الیالی</sup> <sup>امات العباد</sup>  
و از شاه صورت ناخوش و سرت غیر دلکش آن تیر آه از گنا  
قد و ماه بر سیئه مهر و سپر ماه رسید و آتش غیرت و غیرت  
در شور دل محروم و افروخته گشت و از شدت سورت آن بیت  
الاحزان تن بالکلیه سوخته شد و شعله از زیر آن بر وزند دبا  
مرتفع است و بعضی از دوده دحانش بر صحنه این بیاض مجتمع  
که سواد حکایت شکایت صمیم دل سقیم را که اظهار آن به مناسب  
حال این محبت قدیم است بکرم عیم و لطف جیم معذور دارند و رو  
نوع و پس مقال را از چشم زخم اغراض و اغراض مستور <sup>سحر</sup>



شکوت و ما الشکوی شی عاده <sup>و</sup> لکن فیض الکاسپس عند امتلا <sup>بها</sup>  
الکرجه قصص قصص <sup>فارج</sup> مقولات کم و کیف و داخل جریه افسوس  
و جفاست اما نمونه از حرارت قلب و انمودگی از مرارت کرب  
سخت اصداریافت تا بعضی از آلام دل مجروح بر آنجانب فضایل  
مآب مشروح گردد <sup>و</sup> برزای صایب و خاطر ثاقب لایحت که بر بید  
و قریب و بید و لبیب واضح است که خوانه خاص سلطانی که تعمیر و توفیر  
آن اتم مهم جهان نیست موصوف بصفت مالامال است و غم این  
بعضی از مایک و جو اگر چو اسر روانه و نقود مسکاثر مالامال و کوا <sup>مل</sup>  
مقدمان خدم که رعایت جایت ایشان عین فرض است متعوب  
انفال مذلت و احوال قرض و وجهه حال زرد رویان <sup>و</sup> جاینه و غرض  
آینه صورت ان فروعون لعالی فی الارض و مع توفیر المال و توفیر

ابال در روز نمودار حشم و شمار خیل گسوت نام و ناموستان  
بی جیب و ذیل است و در حق شعبان یوم التقی <sup>الجمعان</sup> بسکام <sup>طفت</sup> ما  
و نیل و زمان القاس اوف لنا الکین بوجع عابسه و ایادی <sup>بسه</sup>  
مظهر معزای گانما اغشیت و جو شتم قطعاً من اللیل <sup>س</sup>  
با چنین سخت نیاید راست کار سروری <sup>برتری</sup> بت سخت در جهان مگر نیاید  
و با وجود شاعت طبع و شاعت اوضاع بوم شوم فعل از جمل  
در غرایب دل این جماعت بی عقل ندای و خامت و شامت خامت <sup>عاقبت</sup>  
با و از بند در داده است و بر طبق اقتضای آن بالیه جدا و  
الیه خدا تصلف مائت و تعسف مشکلت با کسانی در خاطر دارند  
که در رعایت نوازم حق نمک بر انگشت نلال مشارالیه پر فلک اندوز  
رفق دستان و خرق دشمنان مالک رقاب کلک قریب و ایشار مال



بناگرجان و دیران روز قاتل شود و بخار و رشک میخ **س**  
حسد جانش بی شاید که مثل او شود که ز کفش آید کلاهی یاز با آیدری  
و نمیدانند که مشاطگان روز ز قاف را با شیران معارک و مصاف  
بج نیست و کوران کوی جهات را با عضا و عصبی القاب  
و ضلالت و سلوک مسالک ضبط مالک میخ در بت **س**

بقدر خویش باید زدن لاف که ز روزی نداند بوریا با ف  
بجان الله جو واقع غریب و حادثه عجیب است که بتوری بها و  
اناس را با کوم شب تاب الماس موس مبارات و شگال بدل  
و سوسمار بی مقدار را با شیر عین و ننگ کار خیال تجارت  
یا لیل جال لاف مال مقطعه نام قطعه معنی تو فقه **س**  
جار لغز آب الی ابائی نمائند و استیقت لا سودا بر اصبغه

**ک**مکش پیش ز اندان خوشی های که مگوری را بدیدت جانی  
بتاراج خود ترک تازی کنی که بکشت باشی و بازی کنی  
و حال آنکه جرم بی نور وجود این پیام در شام زبکی فام این  
مقام از بر تو مرد است تمام این فقره مضیات و بعد افاضت  
نور حکومت اراضی هر یک از رعایت حد بقتل خود و ایدای این حقیر  
راضی **س** این ابلهان کی سبی دشمن من اند پس انضول و یاده های  
فرزند لطف من همه و خصم جان من کوی نه دم اندم زنگ آهسته  
و عجز آنک زافع حرص و ضلال در آشیان دماغ این فدای  
جہال و مده ارذل میضه عجب و اخیال نهاده میخواند که بید  
خدیجه و وسیله افکار شیعہ رایات لاف تعظم و کزاف تقم  
بر دیوار خاطر خویش افرازد **س** ای زافع جوی بوی اندری بی مکی

و حکایت این ابلهان  
و کلمات فی معنی



توجو موسی داری رفقا خدا بخند  
 این یله السحاب بن قباب  
 البحار و صور الكواکب بن بياض النهار و محقق است که سابت  
 و مساوقت فرسان میدان مناصب رفیعہ بعلہ جلد و لا شہ فرخند  
 محض خیال و عین محالست **و** اذ ارجوت المیتین فاما بنی الزکاء  
 و کلام حضرت چون آینه صور احوال این مدعیان دون است  
 که ام حب الذین اخرجوا الیات ان یبقون سارا یا یکلون **و**  
 ایش یوتما لم تکل من ظهورنا و ابوابنا عن قریع منک شدت  
 و علت شروع ایشان درین امر ممنوع است که دیدن ایشان از تو  
 جمال استیصال اهل کمال مجبور است و شدت آن استحقاق از منزل  
 قابیت ایشان بحد مرحد دور جو شک نیست که قطع باب  
 طلب مناصب کسی را مناسبت است که قوت پای مت و آتش در بدن

از مایه فیض ازل باشد و چشم بصیرتش در مضایق ظلام **و** بکل **و** ارب  
 استحقاق تمام بکل **و** علی قیاس فی الی الحسی  
 کثیره و اما الله اصلون قلبل نه انکه کوس موسی در قبه  
 دماغ فرو کو بند و بوقت احتمال مشاق و طی طریق مضاق در سایه  
 میخان عجز خبند **و** مکتب قدر وانه آتش کزیده  
 موس ویکر و عشقی دیگرست و باستماع کلام پیر الحان جانت  
 بر آسمان که دید خاطر فاطر واقع بلبت القلوب لدی الحنا جریا  
 ناظرست و طوطی روان از نشین چمن بعالم روح وریحان  
 اذ فی الطایفه بانجل **و** غیر قضا بانقماست باقل  
 و قال السحاب السمرانت حیه و قال الدجی للصبح کونک حایل  
 فیا موت در این الحین و نمید و یا نفس جدی ان دنگ بازل



چه دانم که این چرخ گردن را **خ**م آورده پشت شتابند را  
چه شد کین شتر کو بهار خور **خ**رف گشت یا خود خواب اند  
ولکن همگی نظر افکار و قائل بر چرخ محض تغویض و توکل است  
که مبنای رتبت این محبت که بر آورده دست قدرت الهی و منظر  
ایوان احسان شناسی است بتیشته جدید زبان و کلک گید و  
کسان سمت غور و نقصان نیاید **س**کسی گشت در و باش آینه بود  
چگونه سنگ زند فقر آیین مرا **ا**ما داغ عدم تمیز و سداد بر  
ذوات حساد ابدالآباد موضوع خواهد بود و علم علامه سلب عقل  
و رشاد بر دوش **م**وشش اضداد الی یوم التنازع و رفع  
و جودش **ع**ند الصبح اذ ابد **ب**ین بعد ما انشئت له الاضواء  
ما دل آن الضحی بطلان **ب**ل غیا انکرت غیب آ

**س**رخ مرانه بیند بوم **م**ر نرود خورشید مذموم  
یک روشن شود که بویک شوم **س**ست از ادراک نور خور محروم  
زیادت برین قدم عبارت در مجاری بیان غیاوت و  
غیوت آن فرقه بی هدایت جاری نمود زیر که آفتاب فرا  
و فتح در ظلام اندون و طرح متواری بود **م**عوان مافتت ادوار  
افلاک بر وفق اقتضای خاطر **ا**ک میسر باد و مساعتیر  
ایتم کرد که خاک بر طبق ارادت **ط**بع پاک مقدر بحد و **م**حدود

اللهم كما ريت خلقه حيوة بعد ان الشامة ثمها بحب النبوة و كم  
الكرامة و جعل الشمس على يامة راية عامة و اليمال على انايل قمر  
قلامة و وصول مكتوب مستحسن السلوب ان فرزند مات حال



پیر من یوسف و اجماع یعقوب نمود و بجز دور و د زنگ کروب  
از این سینه عیقل هر سطر از سطور بر دود و چون نور ز شد و سر  
نجابت از جهش صورت عبارتش شود بود خورشید مرت که در  
غایم ملاحظه امور نامایم مستور بود از مطلع خاطر ظلمت و ذیل  
ضمیم از حدت جت تغییر ظاهر و آن فرزند از چند بگرات دم آت  
پیش از چون و چند جن دل این والد مستمند را بحجاب عارض حال  
بهر و شلاب داشته است و بعد از آن بصره خزان ام ان <sup>منقلب</sup>  
و خراب ساخته <sup>شما</sup> اطلق علیها ننگ یو ماعانه اصارت لبرقا و انطی <sup>شما</sup>  
فلا یحییها کلوی فی <sup>خاطر</sup> پس <sup>خاطر</sup> ولا یغنیها یمنی فی سر وی عطا شما  
و حال آنکه نه جسم شعار آن بود لایق عوض این عبارت  
و نه رخسار بال این والد مستحق زخم اظفار این نوع اطوار

بهر کز رضای بدر بگذرد کس اورا بگیتی ز کس نشود  
ز ناگردنی کار بر تافتن به از دل باند و غم تافتن  
و چون نقد وجود آن فرزند در بوتۀ رایج د بایش اجتناب  
این والد بسوکت و صفی رخسار آن در دار الضرب  
تربت بنام این جانب مسکوک یقین داند که نقش عدم رضای  
این جانب بر ناصیه نهجت او محض و یاست و در تجا و از ارام  
عین نهفت قدرت و اختلال حال و بر وفق مواجس نفسا  
و طبق و ساو پس شیطانی پرتیب افکار فاسد و ترکیب آرای  
کاسه شغولست و دید بصیرتش بر مدظنون کاذبه معلول  
فأعوذ بالله من شره و برکوا زیم النفس و مفاسد الانتقالات  
فی الفكر و الحسد و از مغزای خود فرای ان بعض الظن انتم



غافل و گوش نهوش و بقیش از جوهر نفیس در زمین و انقوا الله و کونوا  
مع الصادقین عاقل **س** نصیحت گوش کن جانا که از جان <sup>دوست</sup>  
جوانان سعادت مند پند پر دانا را و اگر از اول دنیا  
کردن فواید بطوق اتباع و انقیاد مطوق میداشت و صورت  
افعال و خیال خود را از مصدر رضای اینجانب مشتق می ساخت  
باید جانش در نظر خلق و بارگاه حضرت اله از حنیض خاک  
باوج قبه افلاک میرسد و صدای علوم و ثبوت و سمع و نبش در صو  
سامعه بملایک می پیچد **س** بذر و غلّت می کشد عمت من  
ولی قضایمان رستگار کرد **س** فاشکت غمّا عن امور کثیره  
بنطقی لاسخه و ان قلت قلنی و جب آنکه گواکب عمر اینجانب  
باقی مغرب قریب و سنوز آن فرزند از سعادت معرفت

قد را بجانب بی نصیب **س** می تعبّیخا اعصر خلقت  
فانت تری علیها جین تخری و این فقیر در التاج تارک  
دل و سبب احتمال مشاق کارخانه آب و گل است که آن فرزند  
قایم مقام محمود و آیت السجود مصحف وجود باشد و قدرت  
کتاب مکارم شیم و مکرز دایره تمام خدم و خشم بود **س**  
مرد آن بود که از خضات خیال خویش کرد و بسیار فالده خود قطب  
نه آنکه از ضیق حوصله و عدم قدرت احاطت جمله حافظ تفل و تارک  
فرض باشد و وجوب حرمت کبار خول و احرام و اندوخت  
صغار بر ذمت عمت خود عین فرض **س**  
کفی بالفتی عاراً و ذلاً و وصمة اذاکان یا بی ابی یهدیه  
و الحمد لله که آن فرزند از جند در میان اقوان و امثال ملکات





بعضی از فضایل و احیاء بعضی از مقام فضایل مشار الیه بنان  
 افاضلت اما چف و نزار چف که جال کالش در حجاب اعجاب  
 مجوبت و خیام عظام خود بینی در ساحت خاطرش بعماد عباد  
 منصوب **س** درخت فر دهر کجایخ کرد. کدشت از فلک شاخ بالا  
 که امید داری که زور خوری ز عجت منه آن بر پای او  
 و رجا و شوق است که نفایس مقتضیات فیض وجود واجب  
 الموجود را بوسیله توفیق حاوی کرد و در <sup>السنه</sup> و اوقات اکابر زمان او  
 الحدیث دکن احادیث جال اخلاق و کمال استحقاق او را  
 راوی اللهم اجب دعائی و لا تحب رجائی انک علی ذلک قدير  
 و لا حایة جدید **س** تعصمت المعصية الف من فلم یفعلک تعصی قدره  
 فلا تعقل خلوه هو اک تعصی فان معیة الاعمال من



و لست اقول انت فتی عی و لیکن فیک اعجاب و شرف  
 و کم من مضمر امر آجیا تعریفی الابرقة فی سیر  
 اوئل ان تكون لکن باب من الاداب فی الادب الف  
 تا جا در نوع و پس به از چشم مهر روشن و باکت و سواد  
 جنت از طبعه ابابک خاک رخسار رتبت عالی منقبت  
 جناب محامد صفات فضایل ثبات مفرغ معانی بکر مخترع  
 مبانی فکر کوکب سمای نظر و حدس آیت مصحف در ایت و کای  
 نفس الذی یلوح نور التذکر من مضیاح عقلمه الراجح و شج  
 علیه متمن با کون علی الصالح لا زال رای لا دور الملک



طینبا و حسن و غیره ابا کفایت چنانچه نور غایت بی غایت الهی درین  
باز محبت مشتاق که جهره و لاش نور صفا منورست و وجبت  
حسن اعتقاد و نیاتش بحال و زلف تقاط و حروف حامل معانی  
صوف زایکات تعلیمات که عذبات ربایات مواد آن بنام  
طیبه و داد خافق باشد و خورشید قبول و اجابت از افق  
سوق عبارتش شارق مسلخ و مهدی میدار دخی بواستی  
و الیاع برعت قدم بر اع و قوت و قدرت اجماع و اختراع  
موصوف بصفت امتناع بود بنا برین شروع در ان ممنوع  
نمود صورت بحال ب ملاقات از منظره فخر حسن اتفاقات  
منظور باید بعد ندانمفی مانند که صورت حال که در آینه متعال باز  
نموده بودند و نقاب حجاب از جهره مخدیه مقصود کشف و نکته

آن بیان موصل کتاب محول فرموده ندای معزای انگللام  
و صدای فوای آن پیام بر روزنه کاخ صماخ و وصول یافت  
لیکن غبار ملال و موم که از قبیح افعال شخص معلوم برجبه و  
بحین دل موسوم بود بخاروب اعدا ربلاغت اسلوب  
محبت مشوب آنجناب مرتفع نکشت زیرا که ابابست سفر خاطر  
بطریق وافر منطی مکار است که ثیاب اطیاب و بجاز بطر  
حقیقت و مجاز بر قامت بیان آن قصه است و شب از شب  
احوال و شاعت مکر و احتیالش موجب صغیر و کبیر  
کلمات صفاته فوجده منها ریح الکلب مات حیدر عید  
چه جهره نام و نشان آن قدو ناکان بر جریع لسان افرا  
انسان موسوم بنبت لم یکن ثیاب مذکور بود و درین مبرده



عدم موصوف بصفت نیامنییا تا از رخساره تقدیر بدست نرسد  
 و شفقت خلقت و رفقا مکانات علیا پوشانید آمد و برونی حکم ازل  
 و مشور دیوان لم یزل بکف سی و استقام جام اخرام و قربانه  
 یحیی نوشانید و گان جان بود که در فرید و من شکر قانایگر  
 نفیسه را قرطه کوشش سوش ساخته جین جان را بداع کزان  
 نکرد اند **مکن** کزان نعمت را که کزان جو یکو بکدی باشد و کزان  
 لَانْ الْکُفْرُ وَاحِدٌ وَالْکُفْرَانُ اَشْثَانٌ و در خاطر خطور نمی کرد که از دست  
 ریح قدر بکبای نجست و هر صحر محنت اثر فاخذناه اخذ او پیلا بر  
 ساحت الو باحت هاشم وزیدن کیم داتا چون استاد کار خانه  
 اقتدار میل شقاوت و ادبار بر دید بصیرت و افکار آن  
 نابکار کشیده بود و تیر قرآنی از کان خصال منتهی او برید

نیمه

جانش رسید حقوق را بعقوق مبدل ساخت و علم عصیان و  
 طغیان بر دیوار دل خویش افراخت **س**  
 شمشیر نیک زامن بد چون کند ناکس تربیت نشود ای حکیم کن  
 باران که در طبیعت باکش خلاف در باغ لاله روید دشو بوم  
 و صورت کلام جلی حضرت امیر المومنین عا کرم الله وجهه  
 در مرات ذات جاست سناش نیجا گشت **س**  
 لَقَدْ بَرِيتَ جَوْ اَطْوَلَ غَسْرِي فَلَمَّا صَارَ كَلْبًا عَضُّ بِرِجْلِ  
 و چون وضع حال بر طبق مقال است بر خاطر خلف المشايخ  
 و راسخ خواهد که خلاص اولاد یعیال آن بد فعال از قید و اغلال  
 امانت و اذلال محض خیال و عین محال است **س**  
 مکن بایده ان نیکی ای نیکیخت که دشو نادان نشاند



ارى الاحسان عند آخر حدا . وَعِدَ النَّدْلُ مُقْتَضًى وَذَمًّا  
 كَقَطْرِ صَارِسَةِ الْأَصْدَافِ "أ" . وَفِي نَائِبِ الْأَفَاعِي صَارِ سَمَاءَ  
 و درین وقت استماع افتاد که آن حیث بدتر ادر این پیش  
 باشد اذ و عباد احکام بمطابق این بلاد ساخته اند  
 در شکی عاقل راز نیست . در کمی حوصله باز نیست  
 و آن شوم سورت مذموم هر برت را خطاب بالایق و احسان  
 غیر مستحق نواخته لباس اجرای کار دیوان بر کتف ذات جاست  
 توام ادا نواخته اند **سور** إِذَا مَا خَلَّادَتْ وَ مَا تَمَّ مَا بَعْدُ  
 وَلَا مُنْقَضٌ فِيهِ وَلَا مَحْجُوقٌ قَلَّغُوا أَنْ يَغْلُو سَفِيفَةُ الْأَوْرَى  
 وَ قَرْنٌ فِي بَطْنِ الْمَلَائِكَةِ يَدُوكِ دِيوان نکر که حاکم دیوان او شده  
 مانا که بر سپهر مملکت شهاب است . و محقق گشت که آن بد فرجام

که کیش سام ایلام و نیام حاسم اختصام است در اید او اضرار  
 خاص و عام خجرت از آلود زبان از کام بیرون آید و لوج سینه  
 اهل فراغ و یکینه را محط ضرب مصصام و نقطه طعن شان سان  
 برداخته **سور** زید کوهر ان بد نباشد عجب  
 سیاسی بریدن نشاید زشت . و یقین داند که عنقریب الویه  
 فنا و عباد ان بقاع و اصقاع بیوقوف سما و متخوق شریا خوا  
 رسایند و شربت قصد و غدر در کاس استیناس ریخته اصاغر  
 و اکابر آن سمت را خواهد جانشین **سور**  
 چون دست بدستان جل جت برارد . خال از رخ زکی بشت بازاید  
 و از عالم قدس و بزبان ترجمان عقل بقوت سامع دول  
 میرسد که البته نوع و وس منوم این حال عنقریب بر منصفه دین



امام جلی که خواهد شد و جمال تحقق این سخن منظور نظر قطان زمین  
 و زمین خواهد گشت **سر** **وَلَا عِلْمَ إِلَّا بِالْغَيْبِ إِلَّا طَلِبُ الْغَيْبِ**  
 مِنْ آخِرِهِمْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ الْغَيْبُ **ز** زیادت برین مصباح ایضاح  
 در مکتب ایضاح موضوع نداشت و نقوش موجبات منع استتفاع  
 بر صفو صحیفه احوال بنگاشت عنوان کوکب طلب تحقیق از دایره  
 افق توفیق بر ساحت فکر و قیاس طالع باد و انوار چرخ ضبط  
 دیاست که از لوازم حرات ریاست است بر طاق بلند روا  
 کیاست و فراستش **ل** لامع

تا بر و از تدریس معنی در جهان بیان گاه بر بخش طبع سخن بار  
 زبانست و گاه بر سر مدق قلم و دوح طوبی بنان و سلطان

جان که نشناخته انسانست گاه بشا بین قوت عاقله صیاد آن  
 و گاه از مناظر عیون و درجهای آذان در قفس صورت لفظی و در  
 حروف کتابی تنج کنان شباهت دوست و سلطنت آن قدر قدرت  
 فصاحت مصیبت حجاب لوازم خلافت مبد شمال کمال عاطفت و را  
 مطلع خورشید کرم و بر چرخ شامظهر فایع جسد لفظ و روان  
 شامل خلیل فریدون و قبا و حامل مسلم سلطنت و صد او خادو شیم  
 اجداد **مولود** در قبر حرف بود دین چو یک سخن حق به مدت تو به معنی  
 ایزد کان که رسد دست تو ساخت جرح بس مهر و زرش ز زمین زمان  
 فیاض ریاض او او اعدای شین بر تو تا کم الله عالم یوت احد  
 بیات میدان زمان شناسی امام محمد تقی باو شایع صفه صفا  
 کمال اوصاف بنجر بر اوصاف الطاف **م**

ضایع در آن آخذ از مکتب و کمال



حب اقطار النعماء لو لم تخط باضواءه  
لنوری تو کاف عادی که او کاف

آن قضا حکم قدر قدر که در عت ام  
نقطه نون بر باید زخم جبهه کاف

الشیء یخفی عن الخلق ان یكون علامة مقدرة على  
ویرجی الامکان ان قسیر عا

انما نزل لک قد علم لا زال امتداد سواد عسکر  
و بعد از او ام تارین

الکثر من بد العیاس و لو قمن عبد الکواکب و صولة زایه الصبا

و صدقه فکین الثاقب منتهی البلاد با کتایب  
قبل انکتابه بوی

فضای کام اسن صیاد تندر دمانی با ذوق خدام و فایرت

صفایر بیزیت که خلعت جوتش بطراز خلاص آن دودمان

سلطنت تو امان مطر است و دود و دود شاخار سانش

جویبار دمان پیسم شای آن خاندان فلک مکان منتهی دایع

دعوات و خدات اخفاص نفحات که از ناصیه کلمات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

طراعت پناش آیات قبول مدعوات مقرب باشد و از جبهه

صورت عبارات و نور مضمون خلوص سناش مغزایی

آیه کریمه کسکه فیض مصباح ملو بر بال میاید میون

فال صلباح و جناح بدید مضع بال روح به کاه باری

موانع جاری میدارد و رایت نیاید و خنوع بر کتف جان

ممنوع است و لای دموع از بحر عبون بر طبق رخسار مضع

که منجوق رایات فتح امارات آن بادشاه ملکی صفات

ملصوق سطح سقف سماک باشد و ساحت خاک بقدم قدم

شرافت موسومش محسود قصور افلاک

ای متیج زنجیر اخلاق تو ملک آرد بمقدم تو شرفی فلک

اگر استاد روان رشته عمر جاودان بسوزن نیز زبان کشد







و لطف و کاه بقره و غنای از دست انحراف بجاده اعتدال آرند  
و عنان اختیار بدست بال او مکن دارند و درین وقت از راه ویا  
موتوق و مجرمان صدوق و مکاتیب موزوع افاق که از غلصه  
نی ریب و نفاق و اصلت جان معلومت که دین  
عبد الله بنشای غفلت و غمی غفلت مبتلاست و کوشش بوشش  
دره حفاظ و قسط رنج و اعطاء معارف و خیال غرض  
کج راست کرده که انتساب نب از کتاب حب اعلی  
و اشتغال ببلو و طرب از تحصیل کمال فضل و ادب او  
جگرفت آن فردمند پاکیزه مغز یکی دایستان زدنکنار نغز  
کمر نه خوار و زار است بزرگ باشد روان تن  
تن آسانی و کاهلی دور کن بکوشش و برج نشت سور کن

و غنای گشت که با وجود ظهور ظلام کسالت شامت صحت اهل  
رذالت را طاب است و از صحبت فارسان میدان فضل  
و کرامت و زقت کار و ان طریق سعادت و سلامت مجاب  
عن الملائیکه و نسل من قریبتر و کل قریب بالیقین  
مت از مرغ نمایون طلب سایه او زانک بازاع و زغن شمشیر  
و بر قریب و بعید و ذکی و بلید عاقل صور خور در وقت  
و شاکل نور قمر در لیل سو دا واضح و پیدا است که هر قدر  
و استلال که بر آورده دست محاسن خصال و مکارم خلال  
باشند نه قابل تعرض سر بخت بازوی اخلاست و تقفایوان  
جاه و دولت که قایم بدعانه اتفاق و خالی از حیطان عقل  
و استحقاق بی شبهه از سبب صرصر غفلت در معرض ذوال





در جو بیار عقل جو سخت شود بلند از تند باد حادثه کی مهر کند کند  
 و از انجم ماه تجربت و شعاع آفتاب در بت ظاهر و بام است  
 که بقا و ارتقای اقبال و استقامت و اشتغالی حال نشاء احتمال  
 تب و اشتغال بال محض خیال و فرض حالت **سعد**  
 يَقْرَأُ الْكِتَابَ الْغَالِي وَمَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ الْغَالِي  
 وَمَنْ رَأَى الْعِلْمَ مِنْ غَيْرِ كَيْدٍ اخْتَصَّ الْعِلْمُ فِي طَلَبِ الْغَالِي  
 کل در میان کون بسی در کشید تا به دفع در سر آف کلاب شد  
 و از وفور استقام که در اصلاح مهام او محزون خاطر متهم است  
 مولانا محمد معذور و معتقد پسر و زجرت ضبط و ربط امور فرستاده  
 بود و چون درین جن اجار محوش و آثار مدش از ان طرف  
 متواصل گشت و طوفان ملال از استماع آن مقال بر بهجت بال

نازل هر چند که فارس فکر در نیش و فزار صدر دویده در قرا  
 و نبات و تعدیل صفاتش جز شک با ذیال التفات آن  
 هیچ بهجت هیچ تدبیر ندید و طایر روان در غیر فضای احسان  
 آن نوثر و ان شان بهیچ طرف نیرید **مولود**  
 کسی بغیر تو چون رخ کند که در همه حال کسی بغیر تو باشد بر عقل خال  
 بنا برین ترصد و ترقب آنکه فرمان قضا جریان صادر شود  
 و استقام تمام در حصول مهام اخلاص حدام ظاهر تا باشد که  
 فساد خال عبد الله بصلاح و صواب مبدل آید و صورت قوام  
 خاندان در آینه زمان بوجه اجل نیاید **مد**  
 که میکنی عمارت این دل که شد خراب انوار مهر بدل ویران من  
 و اگر کوکب نظر سعادت یثیر بر مطالع فصل بخیر طالع فرماید



و بعل مضمون آن بند مخلص را مضمون گردانند از بحر کرم و ابرنم  
آنحضرت فیض توأم غریب نخواهد بود و درین سال غیب صحیفه  
الابتهال معتدی با تفصیل و اجمال احوال آنحضرت ارسال میدار  
تا مبنای عبودیت جانی بدعاه خاد و بساط نامه مرین و موص  
کرد و نقد اعتقاد که مسکوک دار الضرب فوادت بیکه اختص  
مخصوص و دیگر آنکه اگر اشعه آفتاب تربیت شایع بر صفحه حال  
سرور لایع فرمایند از تلامذ بحر الطاف و تراکم شجون کمال  
اصناف شامی بعید نمی نمایند اما جان مامور گردد که در تمیشت  
امور سعی وافر بظهور رسانند و بشت رجابر دیوار التجار آنحضرت  
مستند داشته غرض جزینی و کلی تار بجمع نوای کامیاب  
واجب دانند **مس** ای بشت جهانی قوی از مندا لطنت

یار ب که جهان را ج قویشت و بنای پیش ازین اظهار از با  
کلام و شمارم ام از غصن رطیب قلم نام بب ابرام و موجب  
تصدیق خدام دانست لاجرم غمان دل بر سوز بسوی دعا  
دولت یکتی فروز معطوف داشت و علم زبان که بیاد انتقام  
متحرک الاساس بود بر دیوار شکوت افراشت و تحفیر جن  
مرام یغایم اکرام آن جمید احتشام گذاشت **ح**  
بان تاج گنی تو از خدایند بیا • سنوان از گلشن عشرت و اقبال  
آسمان تماثلش دست فزاین اختلال مکفوف با دود  
مکارم لوازش بامداد غایت ازلی و اسعاد حایت لم یزلی  
مخفوف بچید و مع وف



تا شبها ز ناطقه زفايقه است بمعنوت شيرال صفات قدسی  
و مومن خباب توای باطنه و ظاهری و حسن و قبح و مغان  
خزینات فضای فرشی و طو و سان کلیات ارا یک عشی  
است جناب جنت مآب صدر دیوان وزارت بد فلک  
جلال <sup>صدارت</sup> سینه اناس تدبیر آینه تقدیر فرست ما را جبه  
مرآت صور محامد لازان پستان سعادت و بدایت غیاث الابرار  
و جمال مرتبه منظورانی مرآت حایره الابرار تمام غان مآرب  
فرشی و مطالب کلی را بخلب شبها ز تقدیر مصید یا و حصاد  
واصداد بدام تدبیر خیرش مقید سلامی که در درج عبارت  
آن در فرید حسن اعتقاد موضوعست و صدای اجاب فحوی  
و داد موادش از یافت غیب بی شایه ریب مسموع

بیت برید صبا که حامل فوای صفات بقیع و مهدی دانند و چون  
حد و ملک استیاق و ایتاع خارج فریط برع و داخل حیطه  
ایتاع بود در ببط و اطاب آن که دست فرسود خاطر کتابت شمع  
ممنوع نمود دست تمنع دوری و حجاب برده بصوری از  
صورت اتقای صوری م فوع با ذ این صحیفه الصفا در اواخر جادی  
الاولی سمت اصدا ریافت مبنی بر آنکه مذاق احوال از خوان احسان  
حضرت متعال مخطوطت و بویع توفیق جال حصول مبنی در صفای  
جس رجاء مخطوط الحمد لله الذي جعل شجرة الزمان من الزاد و اظهر  
لطفه في مرآة احوال العباد بعد من ابر خاطر و قناد و طبیعت نقاد  
مخفی مباد که درین وقت از غرایض معتمد سرور جان معلوم گشت  
که آن جناب صنوف اتمام در تعمیر خاندان و بواسطه مهمام تقدیم



میرسانند و لوازم محبت و مکارم مروت از ممکن قوت بظهور فعل باجل  
صورت می نمایند این معنی از فراست و یکمات آنجناب استحقاق  
سمات که عماد حسن صفات بر آن ذات مغفوف دارد و همگی محبت  
بر عایت مقتضی عقل مصروف هیچ غرض نمود و این حال از محاسن خیال  
آنجناب مامول بود زیرا که محبت و طینت آنجناب بصنوف صفات  
جلید مجتول است و درین وقت اوضاعی چند که ذلایق لادم فرمودند  
است از مکاتیب دوستان بی نقاق از طرف مکرمه موز و عراق  
در حق فرزند عبدالله سمت اظهار یافته است و در تک این خبر موافق  
خاطر خاطر را با لکلیه نظم ساخته اول آنکه مصاحبت مردم غیر مناسبت  
اختیار کرده است و ثانی ازمان شراب و تعطیل در باب اظهار دانسته  
حقا که از وقوع این حال میان بال در زوال افتاد و آب زلال در مذاق

خاطر زهر قاتل نمود و بواسطه بعد مسافت غیر از رافت و عاقلیت  
حضرت خلافت بنای سلطنت و پشتگاه خلد الله تعالی ظل الله یسبح  
تدبیر ندید بنا برین جمع ملتقات و آمانی در عریضه حضرت سلیمان  
معروض داشت توقع که جناب وزارت در اتمام آن مهام  
استقام درین بذارند که خاطر بواسطه ظهور امور ما ملایم نه جان  
مقام است که نقطه از ان قابل احاطت کلام و ادارت اقسام  
باشد و دیگر امداد مستعد سرور و اسعادتش در جمیع امور بر وقت  
سمت خویش لازم دانند و در اتمام این اکرام ضمیر این محبت را  
رنگ خورشید نیز گردانند زیادت برین بخت نوک قلم چنین  
دل برالم را مجروح ساخت و قصه غصه خاطر محزون بر صفحه بنا  
نامه مشروح پذیرد اخت چنین سرورش باز ما را اولاد حلف







از قلاب غصون اشجار لایحت و مجامع کله مانند پیم شیم انجانب فایح  
 و در انجن جو بار غامه کل بر فوق رقاص شاخار ملطف و قامت  
 نعل و صورت خیال آن در آینه آب زلال بنظر حی مضاعف  
 و سینه کاس در بحر استیاس بریدج افواج جاری و ظلام غم بافتابی  
 در کتم عدم متواری اگر جمال و داد یزید و حضور مزین کرد اند و علس  
 سرور را بتواقب مناقب لسان اجارا استه باشد و ساحت خاطر  
 اصدقار ایضا ببط و جور پیرا استه  
 خلوت سرای جان و دل این رفته و آن شسته ام و زماوشین ای ستم هر جا که بخواهد  
 معوان شاد کام یابد

لا زال محال مأمول اجله منتظره فی راه احوال و غموس میبوی احوال

مشهوره علی منتهی القبول درین وقت که نوع و س صبا بر منته  
 پیا له جلج کر است و از یواقت شفاه غوانی مجل و مجرور خان کله کش  
 از غایت مجل نقاب کف مستر و مخدرات جمال بهار بر کنار جو پیار  
 صف در صف و غانیات حر صورت و بهار در بزنگاه عشرت کف بر  
 و معنی و تر تم جلیل از قصور غصون خام و صورت مزینش مذکر اطوار  
 مجون خاطر **سحر** و معنی و در قاصد و کتبها فاستدات لکاتر من و رقی  
 اگر از روی کرم سپهر و در را بهر حضور منور گردانند خلعت حبه  
 را بطراز نور مام مطر دانند و صنبور دل را به نیم قدوم مستر  
 تو از سر در که با آری بدین خوبی و زیبا دری باشد که از رحمت بروی بخشای



تا محذرات معانی حور شاکی از درون جمله غیب واردان سر برده  
دلند و از دست مشاطگان مخارج و اصوات محلی و محل مردف  
و کلمات باریک زبان و از آنجا بر وزنه آذان در نظر سلطان مکت  
تن که عبارت از جانت جلوه گمان عرایس مرادات جو جهان که

کلمه غیب و جمله امکان ستوراند به پستیاری توفیق بر سر حضور  
در نظر حضرت علیا محذومه عظمی خدا یگان ملکات دنیا و در اکیلی شایسته  
غنی جبهه بادشاهی بقیس جمله اسمای سرسلطنت و تحت و اسط

قلاد و عنق طلاصه کمال ذات و جمال صفت **سحر**

قُلُوبُ كَانِ الْإِنْسَانِ كَمَلُ مَدَا . لَقَدْ كُنَّا أَشْأَارًا مُّتَجِلِّينَ  
قُلُوبُ كَانِ الْإِنْسَانِ كَمَلُ مَدَا . وَلَا تَنْدَكُ كَيْسَرُ فَرَّخُ الْخَلَالِ

لَا زَا تَعْدُ سَآءًا لِّمَا عَلَي سُبُرِ الْخَوَلِ كَسُوهُ الشَّيْخُ وَشَوْس  
اِقْبَالِهَا مِنْ مَطْلَعِ ظَاهِرِ الشَّيْخِ حَاضِرِ مَسْطُورِ بَاذِ مَخْلُصِ قَدِيمِ وَادِم  
مستقیم که سویت ذاتش خواص اخلاص و لوازم اختصاص را حاو  
و محذرت لبانش در در اراکحیت و دینی مکارم و احسان اجداد  
در اراوتی **ملول** جلیس روز و انیس ششم دعای توات

عَدُوِّسِ طَبِيعِ مَرَايُورِ اَزْ شَايِ تَوَاتِ مَوْرِدِ عَوَاتِ وَافِرِ

النُّورِ كِهْ جَعْدِ مَرْدُوفِ وَ تَدْرِ مَسْطُورِش رَسْكَ دَوَابِ مَحْمُودِ حُورِ بَاشْدُو

اِنَّهُ نَعَاتِ حَرْنِ اَعْقَادِش دَرِ سَوَادِ مَدَادِ مَحْسُودِ اَلْتَمَاعِ مَادِ دَرِ تَبِ

بِهْ جَوَزِ دَرِ وَقْتِ ظَهْرِ ظَلَامِ زَنَكِي جَهْرِ وَ طُلُوعِ جَالِ شَرَكِ مَهْرِ مَوْجِهْ مِدَارْدُو

و مَرغِ جَانِ دَرِ فَنَائِ رَجَائِ رِستِ وَ قَدَمِ رَسْمِ اَعْقَادِ مَسَاكِ

طَبِ مَرَادِ سَلِيلِ كِهْ طَلَالِ اِقْبَالِ آنْخُزْتِ نَلَكِ سَمَاتِ تَا اِمْكَانِ طُولِ

و و ا م



چونست قایم باشد و بقا و ارتقای فرزند خشد منش پیکند دانش  
چون امتداد فیض باری دایم بعد سده ابر خیر خدام بانام سوید ابا ذک  
چون قاصد عازم درگاه فلک بارگاه بود صورت اخلاص در آینه  
مقال معروض نمود و در عقیقه ~~محمد~~ اله عامه غنی با عرض تمام احوال  
حضرت اقبال مثال ابلغ و ارسال خواهد یافت بنابرین رشت  
کلام بدست استقامت یافت توقع که سایه رحمت و احسان بر استقامت  
اوضاع خاندان این بنده خالص انجام ببسوط دارند و اشتات  
احوال عبد الله را بر بسمان نصیحت مجموع و مریوط فرمایند زیادت  
برین بحر یر قلم و صغیر دل برالم تصدیق آن حضرت ملایک خدم مذا  
سموانه گوشه قناعت رشت عذبات عماء آفتاب باد و درگاه آسمان  
جانبش جایزه اکابر ام را تا ب

تا ملک کلام و حروف منظم بجامه معانی شغوفت و سلسله زلال  
استعارات مستعذب بجاوی تراکیب عجایب مذهب محفوظ  
امتداد بقای جانب لطیف ظلال شریف جمال مطلع انوار است  
و بصارت مجمع آثار سعادت و صدارت مرجع کمال محاسن و محامد  
سبح شیم و سیر ایل خدائی یوح نور الاصله من و جوع خدایه  
و یفوح عطر الارش حقائق من شایم شایده جعل الله تعالی مدی الزمان  
ندت بقایه و اجتماع اسباب الاثغار مر قاه ارتقاء شرف فاماند  
طول زمان ممد و دباد و منسلک و مشحون بملای حصول مقصود و تحیات  
و تسلیمات محبت آیات که غصون شجر صفای آن نسیم غایت قبول  
متر باشد و نو بایع عبارات آن در مجلس استجابت نظر اجابت متر



قبول فرمایند مگر آنکه دل سقیم در مشیق مقدمات اتباع ترتیب دهند  
 از نتیجه بیان مقصود عظیم است و سر جراح رایسی که بدست دل مجبور  
 بر مسکوت عبارات سمت ظهور یابد در محافل بسط اشواق بی نور بهر حال  
 بنظر جمال وصال منور یابد و مشام خاطر از نجات طریقه انقاظ محمد  
 و جود این صحیفه الوداد از دار الاسلام محمدیاد مقدر و محترم آمد مبنی  
 بر آنکه هر مرغ فرا که نضای خواد طایر است شبها ز روان بشیر توفیق الهی  
 صیاد است الحمد لله الذی لا یفترق الّا کلّ الاسباب لطیفه و شعاع  
 و لا یجتنی الّا بید توفیق و توفیق امتیاز بعد از بر صغیر منیر و خاطر جبر محلی  
 نماند که از زبان صغیر و کبیر و غنی و فقیر که تمام آن و صادر آن عراق و  
 کیلان اند جانان ایتام میرود که فرزند عبد الله بواسطه صحبت ارذل  
 غافل و برکنده احوال است و بسبب ادمان خمر و انصوات زمر فارغ

از صلاح و فساد امور و اهل از ارتفاع و انحطاط قدر است بوصول این  
 جزو حشتم آید و هشت انکیز روز آید تعمیر خانه آن بدست ظلام  
 بمبدل گشت و قیامت جهات و ضلالت عبد الله بسجل قاضی قضا بسجل  
 تنگی که در و فای تو گشتیم خاک خورد و یکی که در هوای تو بخشیم خام شد  
 اکنون بواسطه بعد مسافت تیر تیر که از کان حضاقت روان  
 باشد جز آن بود که زمام اصلاح حال او بخدام بانام حضرت سلطان  
 خاقانی سلیمان مکانی خلد الله تعالی طلاله طه معارق الاقاصی و الوداد  
 نفویض نماید بنا برین آنجه از مبداء فیاض بر خاطر فاطر فایض و طاهر  
 بهر نفس آنحضرت فلک رسانید است توقع آنکه در اصلاح اطوار و تبدیل  
 کردار او است تمام بپایر رسانند و این محبت را در اظهار سعی و اجتهاد  
 ممنون شست بی شمار دانند زیادت برین مصایح و کوه در غلام



سواد داد نخواست و دیای کلام بسوزن تریز قلم بر قلم نخواست  
صورت مامول در این حصول مخلوط با ذریع خلعت بقائل تطاول  
و دست فانی دست قلم محفوظ

خَلَصَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ الْبَرِّ وَ مِنَ الْبِرِّ جَاهِلِيَّةٍ لِي وَ لِي فِيهِ عَزِيمَةٌ أَوْ رَيْدٌ وَ لِي  
افکار که بر پسر موضوعه اعدا موضوع بود و صورت آراخته لفظ  
و حرف پوشانیده کلام در حرف نشاند در اوج صور منظور نظر  
آمد معلوم باد که علم عقوق بیوقوف رسید و صدای شین و شن  
و ندای عیب و عار را صباغ شیخ و تناب و کوش موش اعدا و اجا  
شید الم یان للذین آمنوا ان تخرج قلوبهم لئلا یؤمنوا و انما کما  
جانش بجایست متحلی است و نه در آت ذاتش صور صفات

م  
له

جید منجلی زیرا که ببط و شوکت شخص مخول مجول نزد عالم و عالمی  
سخت نامعقوبت و جبهه پیشی سواد اعدا درش مرسوم بداع عدم  
جملات مؤنه و نظر میران اسایب خطاب و جواب مانند اشعه

لمعات سرباست که ان اومن البیوت کیت الکبوت لک کانا  
یعلون و صار برین مقدمات و بین پیش خاطر آفتاب تاب  
و افعان خطا و صواب عین آب **مولفه**

بنای بیخ از پیش خورنی و بی دانه باشد و ایست  
و غیر آنکه خورشید متقنی در ابطلام غام افکار بدی پوشد و یوسف  
خاطر این جانب را که عزیز مصر بقای اوست شبنم در این معذوقه  
سایه جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی که کند  
و اکیه که رضا را که در مس وجود او عجب الاثر است با خاک راه



خلافت که نیروی دست باطنی بجهت غلبه بال جمالت برابری کند  
بجان آنکه خاک کف بای دوست ای من غلام خاک کف بای آنکه  
و مانند غلام من قتل غیر مشاوب بقدر طلال صاحب ملک  
نفس خود واجب میداند و در جهت افعال شیع المنظر فیج  
الحیر بدین دانش نظر نمیکند و این قدر ادراک ندارد که  
در اقدام این کار مضحکه کفار و مطعون شان لسان ضفار  
و کبار است و دستار قدر و اعتبار از تارک محبت و افکارش  
بر کنار **باجنین** دانش نیاید راست کار **ری** است در جهان گزینا  
و اگر چه محقق است که رفع این شرار که از اشتغال ندارد که دارا است  
بآب سیوف قواضی بل که بضرع محراق لایع می توان  
زدن تا بند لیکن دفع هجوم فضیحت از ملک بیهوش و سیرت

او هم باو محال داشت تا بر سبیل تحیل نایب فتنه و شرارت از  
ساحت ولایت دور ساخته مقصد بد فعال را **است**  
توقف و اسماال درین طرف ارسال دارد اکنون می باید که  
تحلیل رضای اینجانب دفع شر و رفع پسران مقصد واجب  
داند و زبان قلم را از تحریر اعدا و فاسد که منشاء آن افکار کاسد  
است مصون دارد و پای خاطر اینجانب را از تعرض خار  
بامون و اگر بعد ازین خلاف مامور سمع ظهور یابد جبر خاطر متع  
است و لسان ترجمان یراع تیغ قهر منقطع  
دل کوهریت چون شکلی کی شود در نی مهر کلنت که سازی و شکنی  
فَدَعْ هَذِهِ الْعَادَةَ وَصْنْ ظَنِّي عَنِ الْإِعَادَةِ



تا عرصه رابع سپهر حکماء سلطان ترک **س**هر محمد است و  
 نیز وی باز وی نور پستغنی از امداد لشکر پسین و اسعاد  
 عسکر شهور و از ظهور آیت فتح میمنت ظفر میره اش شهر یاره  
 بامو کب شب و روشن ضمیران پسیان و لشکر ثابت قدم  
 بی شمار پستاره کمر پیشتنیزه وقت من قشون کریزان و آوا  
 است سمواره آفتاب دولت بامره و هویت قاهره آن سلطان  
 سکندر اماره خورشید اماره رنگ روان ملک قیامه و از  
 رافت و عاطفت اکاسه غیث نامی یوم علالت حامی روز و غا  
**س**ر ان الملوك لو انصفوك لانشئت **س**ر انشاؤهم امتا لها في المار  
 منظر استیلا رقه و استعلاي فلک آینه جمال کمال ان به الا ملک  
**س**ر ای هوید از کت خج جواز دیا **س**ر وی زطل خج پید اسجو خورشید از **س**ر فلک

فیاض ریاض فراغ خلیق خورشید آسمان نسب فایق  
 یمان ابن بدر و ایل ابن غمانه **س**ر و فیض ابن محسین بن شعاع **س**ر  
 یا من عالم قدیر اعظم من العکب الاطلس لو شمس و حاطره  
 التارقب فی الراي الصایب من الغفل الاول لم یفقد  
 لا زال قدم محمد علیه علیه بذیل آخر الزمان و عمامه نامره  
 مطامعه لغیر قبه عالم الامکان بر مفارق سکان اقایم کرم کل  
 باد و سایه خورشید مثلش مشکلی امتداد الم ترانی **س**ر  
 کیف مد الطل مدود و بایند بند اخلاص آیات که خلقت بقا  
 و حیاتش مطرز بطر امهر آن خاقان فلک سماتت و جب  
 جانه زبان که شفقین دمانست مزین بایز ارانته آن سلطان  
 ملک صفات **س**ر در دل و زبان که نه مهر و نای **س**ر



غم دیدم باو آن دل برین آبان صحایف دعوات  
 اجابت بنیات که وصف کمال اخلاص باکش ورد ملک ارا یک  
 افلاک بود و شرایف مدحاتی سامی درجات که گنه جلال حسن  
 خصوصیاتش خارج حیطه ادراک و مجاوز قوت عقل دراک باشد  
 بر تخبیر طلاس نجوم فصوص رواج و مقار با زائش شب  
 زرین زنگه صلباخ ابلاغ میدارد و بدست خضوع زبان  
 و خضوع روان لای ادعیه و ائمه در شیشه امتداد زمان منسک  
 است که هر نقش حشمت و علا که بر صفحه ایجاد و انشاء از نوک  
 قلم استاد کارخانه تعریف من تشریف میدامی شود و در صورت  
 نصرت و عطیت که از تنش پیرا برده آن فیض کرم الله فلکات  
 لکم سوبدا میکش ایوان سلطنت و جلال آن پیمیان

مثال باشد **مس** وین دعایست که بر اوج فلک نازفته  
 کندش لطف الهی بقبول استقبال جاک سواران مجرات  
 که کلکون لسان در مضمار امتحان تازد و کوی پان شوق و غرام  
 در میدان تقصی المقام اندازد و بجوگان استعاق و ایهام  
 و قوت بازوی ملکه اقتدار کلام بموقف مام و مقصد دل مجبور  
 پیغام رساند لیکن دست غیب بر گریبان جلال نشین  
 پیام سر و شش بصیاح موش متواتر پیوست که **مثنوی**  
 جند ازین الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوزبان **ساز**  
 آتشی از عشق در جان بر فروز سر به فکر و عبارت را بیوز  
 بنا برین آتش شوق عالم سوز در غنم الفاظ انداخت و عبار  
 فکر از ساحت صده بعد مدح دور ساخت **مس**



در حق سوز و قلم شکن سایی ندم در کشن از ان کین قصه عشق در دفتر بنگونه  
در سعادت خدمت آن حشید و در سلک خط شعاع به منظور نظر  
با دو صوبه بر دل که نشین نذر و رجای القاسم بهار ایمن وصال  
سر سبز و غصون اعصاب که از تظاول آلام سحبت بی حرکت نیم  
روح شمیم تلاقی متر با ذبالبی و الاولاد **س**  
مشی بعد از البعد عیسی تراکم و استمع من ملک الدیار یداکم  
یارب که آن صبا بوزد کز نیم او کرد و شهادت که مشن کار ساز  
این صحیفه الالبتهال که مسطور است لوعت بال است و مدات ثمرات  
و وفش اصداع رخسار اخلاص دل شغوف در آوازه رمضان  
دار الاعتقاد جهان بر پسر بر موضوع بیان سمت ظهور یافت  
منی از انک دل مجور موسی کربت که در ظلام تیره غیبت بهجوم سحر

افغان و تغلب فرعون و دامان سحران و اشجان مستلا بوبیضا  
کتاب و کور شب تاب مستطاب خطاب بر مقتضی خواهی  
و ما جعله الله الاثری بانوار سرور و آثار جور آنس من جانب  
الظهور فایز شد و خاطر فاتر از نقد کج عبارت و در غر مجاز و  
استعارتش مکت کامرانی و مکات دو جهانی را حایز گشت  
این جروریت سمایون که مراد وی نمود صبح بر طالع این روز دعا خوا  
و نوح جان که از تلاطم دریای فرقت حیران بود و سفینه جانش  
در عین طوفان و بجار نیم الموح من کل مکان پسر که دان از  
مست غایت از لی بهوب نیم شبارت ضمیمه یا نوح آهبط  
بسلام منابر ساحل حصول و منی نازل آمد **س**  
بیایا که ز جنت نیم رحمت او دین جهان ز برای دل برسی آورد



بعد از تقدیم اسم شمس و تقویم مباسی استجابت دعا بر رای  
 ملازمان کواکب انظار اصابت آثار معروض میشود که از مکار  
 کسان صادق و اجبار مخلصان غیر مادی جان معلومست که  
 فرزند بعد الله پیر من نامو پس و نام را بدست صحت پیام  
 جاک زده است و دید بصیرت و سریرت را بدست  
 خصلت مردم بد سریرت بر خاک کرده و مشام جان او را  
 بنجات مجالت نهما متغیر ساخته و آینه دل اجبار با نفاس  
 قربت مردم نازل رتبت مگر داشته از استماع این خبر و  
 اثر فرمن امید تعمیر خاندان با تشرع مان و احوال سوخته شد  
 و چراغ دیو نغزین از مشکوق زبان افروخته گشت و از شعله  
 نار عار و دود آه با وج سمار پدید و صدای جیف و افسوس



بر فوات نام و نامو پس از فروش <sup>اساس</sup> فلک اعلیٰ فرومید  
 آه و دود آسای گردون سوزان بار من در دل سپیدین او گرفت و خدا را  
 و مقصود محمود از فرستادن او باستان دولت پناه آن بود  
 که دید سریرش از کل تربیت آنحضرت بنور حسن سیرت منور  
 آید و نهال دانش از سحاب التفات بصنوف محاسن صفات  
 منور چون دین وقت از مکاتیب اکابر و زبان مردم سافر  
 خلاف مامل معلوم است جان معلوم میشود که تابش خورشید  
 رحمت آنحضرت از ساخت حال او ممنوعست  
 ای آفتاب ملک از نور و او یکم وی سایه خدا از در تابش  
 اکنون انما پس از آن حضرت فلک اساس آنست که اذیال  
 احوال او را از جث صحت ار ذال طاهر فرماید و در منع کاش



نامناسب او آثار مبر و فقر ظاهر کرد دانند **د**  
بتدریج و قرار نظام تربیت گردد. موبده و باران در خون میگرد  
تا باشد که از تاثیر تربیت آن بر جیس اثر مبنای خیال او از نحو  
مجاست از ذال مامون گردد و وساحت صحبتش از رایج گریه  
مفسد و ملحد مصون و مکی تمت بند بران مضر و ف بود که  
او را درین جانب چند سال دیگر موقوف دارد تا لوح دلش  
از نقوش رذایل شمایل خالص گردد و وجه چاشن بر قوم  
حسن خیال حالی شود و در خالص شعار و شمارش از زخم قلام  
قلام اهل روزگار محو و پس نماند و بر نامه تنش عمامه انس اهل  
سلامت و کرامت محسوس آید لیکن چون ضعف و فقر در دنیا  
مزاج منظور بود و نور شیخوخت و هم از دیوار تن گذار

علم میسوزد **س** کن یحل الشیب عن دار یحل بها  
حتی یحل عنها صاحب الدار بنیوین مدرس در پیر  
ضمیمه و مهندس کارخانه بر تدریس که فطرت جان صواب دید که او را  
لی توقف و اعمال باستان سعادت منال مرسل دارد تا از  
مین تربیت آن خورشید اثر خاک وجودش کو هر کان سرگرد  
و باغ دماغ اهل کمال از نکست از نایار خصالت معطر **س**  
فرع دم زموای تونزد در عالم که بیک لطف جو خورشید جهابگیر  
و ملتش ثانی از حضرت جهان بینی است که نور انصاف ظهور  
بر دیگوار احوال معتمد سپرد و لامع فرمایند و کیفیت صلاح امور  
از معتمد مذکور بسمع شریف اسمع الله تعالی تبارک و تعالی  
سامع آیند و توقع ثبات آنکه خاطر بند اخلاص بایند را با او



و مناسبت بشارت تاثر محسوس و خورشید میزگرد اند زیادت  
برین امام قلم و مأموران بنان را در محارِب شمرات حروف ساجد  
نداشت و بیش ازین نهال مرآت و جارت در جویبار انبیا

نکاشت **مولف**

اطلس در شسته بقای بقاش ز آسمان با دامتد ادرمان  
باد دشت قضا و کنگ قد کاتب آنچه خواهد از یزدان

تا جند و فراق تو از دید خون و در سپیده آه تا فلک نیلگون رود  
مردم ز بحر رسوخ و یکن بصل وین جانی قابلی تو بهل تا برون رود  
تا کی در دموع بالما پس سرتیژه مستن و غبار سحران از ساحت  
جان بخار ویت زبان رفتن ورشته جان بنار سحر سوزان

نقد  
حیران

در گن دل کو کمان سوختن و چراغ غلام بر شمع کلام در انجمن خاطر  
مستحکم افزوختن و بر جامه عمر و حیات بر تی طراز تجلی لعل الله  
یخت بعد ذلک امر اوختن و تا جند صورت خیال وصال بقلم  
مرکان بر پیش طلاق منظر جثمان نکاشتن و امام خوش تحریر قلم  
و مأموران انا ملشت خم را در محارِب حروف و صفوف مظهر ساجد  
داشتن و کوی آتشین شوق و التیاع بگوکان باد بپای ریاع و  
بازوی اختراع باختر و سهام دعا و پیکان دموع از شت باک خشوع  
و گمان کجک رکوع متصل انداختن تا کی بگو تر دل چون مرغ نیم پیل  
باشد زیر جوت در خاک و خون طید ز دست دل را قوت رفع بار صبر  
ماند و نه دوش جازا قدرت احتمال اشغال سحر  
اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ احْبَبُوا اَنْ يَخْرُجُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ اَنَّ يَصْرَفَ



اما سوز با نامل امید ابواب وصول بشارت نوید مقروعت  
 و ترم جای و فاد سخن جن و لا بیلاب مزرع **م** اذ انکلت الکاذاق فانت  
 وان تحت عینی زجوت التلایقا **م** نزار تیج بها از تو بر جگر خوردم  
 خلل پذیر شد دره ارادت **م** تویی که شاید جانم با دل دادم  
 عین بودندش آفرین شهادت **م** حضرت واجب الوجود که فیاض  
 ذوارق عوارق و دوآب کنوز رموز معارف سعادت ملاقات  
 آن در صدق بجای زید ترا یک صور و مواد خورشید آسمان  
 وجد و ذوق جام جهانمای صورت عشق و شوق بحر محیط امواج  
 مناقب ناظر جمال **م** ای مراتب صاحب لوای مصاف سلامت و کرامت  
 قدوق فارغان قلاء ملامت و عمای امانت مالک علوم و معارف  
 قاهره و کامنه زجاج مصباح و انس علیکم بقیة طایفه و باطنه

کار رفت حجاب اکثره عن قیاد عینه بد التوفیق استغنیض فضلک  
 من عین تطایر زلال التحقیر و فوق مرام موزون خاطر **م**  
 کما و مقدر است که خصوصیت موییت و دادش مرات صفات  
 کمال اتحادت و محدث اخلاص فوادش در جمله لفظ و کلام کلام  
 حرر مقصود است فی الحیام عایس تسلیات حورا صورت که  
 رخصان صفار انارت خورشید انارتش از تکلف حلق عبارت  
 و تصنع حلی استعارت متغیت و جمال اخلاص و کمال اختصاص  
 غیر مجعوش در جلوه گاه عرض و قبول بکرامت اجابت **م**  
 قنای حاجت فی الوصف انظر **م** و الشمس کبر عن سیه و عن خلل  
 بر صرح مژده بیاض در نظر آن سلیمان ملک عرفان و اریاض معروض  
 میدارد و خاطر فائز از تراکم سودای وافر میخواست که کار این دل

مرفقا



شوق را بداند معانی و دایم موفیق گردد و طوا و سان  
غیاض خاطر ملایع را غلبه سوز و شپه بال آتش و اختراع  
مصید سازد اما چون اصطیاد مغان بیان الیاع که برورده شمعین  
اتساع و شکات عناک افلام و نمودار حیات کنایت و ایام  
از نتایج مقدمات کا ذی او نام بود لاجرم غمان قلم از صوب  
بیان مصروف و بسنت اختصار معطوف داشت لیکن قدم  
در قطع مفاد و فراق سخت قویست تا امتداد بیدای آنرا بفری  
توفیق مطوی سازد و کعبتین با صره در طایفس حدقه مرئی نماید  
که نقش وصال جسمانی که غایت آمال جانیت بر تخته حیات مرئی  
که بهار عمر باشد باز بر تخته جن جن کل در پیکر کشتی ای مرغ خوش  
ظایر نام بخاین شوق و غرام در او اخیره صیام که واسطه

قلاده شور و ایام است از آشیانه بال پرواز هوای ابلاغ و ار  
گرفت مینی از آنک شعله آتش و وقت ظاهر محیط بنای قصه خاطر  
و کسوت کم متصل کتاب و مفصل الفاظ خطاب بر قامت  
بیان آن قاض و صومعه سامعه و مظهر بیبه بر غیر خبر و خیال آن  
حال بدست عشق مسدود و صورت این حال در آینه بال آن

در منظره دید

صاحب کمال بعین یقین مشهور **ست**  
مراد خاطر مانیک میداند حبیب **لما** تعافل میکند زان که بندگان  
و با تمام نیاز و قلاطم بحر از طرف آن واقف بجایای راز  
صدای کوس استغنا و آخر از بکوش بادی و حاضر و مفیوم  
مسافر و اصلت و قوافل آثار اعراض از سر منزل لسان افراد  
انسان بمراحل و مسامع انیس و جان نازل **مصرع المولفه**



كَانَ التَّائِبُ يُشْفَى **س** قبل **س** لن ترانی میرسد از طور موسی را <sup>جواب</sup>  
 این معذریه مشتاقان را استغفار است و مکتوب <sup>اسلوب</sup> اعجاز است  
 که منظر آثار پیر <sup>پیر</sup> یوسف و دید یعقوب بود فی الحقیقه سند  
 احادیث روایت و شاید دعاوی عداوت **س** اند  
 کنتی حدیث دشمن خود را می خورم آری حدیث دشمن خود را شنید  
 بنابرین احوال کلام در عرض آلام غرام خارج مقتضی مرام بود  
 و با وجود انکشاف حال دل تصدیع خاطر آن ذات کامل در نظر  
 عقل مسنوع نمود **س** عذر که مانوشته خواند حدیث عشق  
 داند که آب دیدن و امتی سالت زیادت برین سیلاب  
 غم از میراب قلم روان ساخت و سیه کیت یراع در مضمار  
 افشای شکایت و اظهار اتباع ساخت

حوائج آن ذرات هر صفات که واسطه اخلاصت برکات زمان  
 و رابطه سکون زمین و حرکات آسمان است «اضارت قلوب»  
 همان مجور فایض النور باد و اتمای پس طالبان جور چکر خور  
 که بسان دل کسورند کور است از روی کرم ذاتی مقبول <sup>و</sup>  
 بِالشَّقِيقِ الْمُسْقِيعِ يَوْمَ الشُّوْرِ

تَأْتِي مِنَ صَعَارِ بَرِّشَ فَاشْرَقَتْ <sup>بانهلی</sup> وَجَعَتْ غَمًّا عَلَى الْقَبْرِ  
 وَكُنَّا عَلَى الْأَعْرَافِ نَعْتِ كَلَمًا زِيَمًا نَمُتُ بَعْدَ التَّوْبَةِ بِأَعْيُنِ  
 بَدَا نَا بِمِلْجَامٍ تَوَاصَلِ إِذَا تَعَارَفْنَا بِدَعِيَّةِ الْهَوَا  
 چون از سد نهاده کلاه غطت مصف اشارت بشارت انارت  
 تَعَارَفْنَا نَبَاهًا يَلْفُ بَكْوَشِ جَانِ وَاصِلِ اسْتَرْخَانِ



انفت زو حایه راجه احتیاج بترین رسوم اهل رسایل که پایمال  
 قدم اوایل و نمودار تمویهاست و تکلفات بی حاصل است  
 چه غبار اسایب تکلف نه فواخر جمال یوسف اخلاص و تلافی  
 است که انا و اتبعنا را متی برادر من الکلف و الحمد لله یا انا  
 من الکلفین بنابرین ترک تزییقات استخراق و تعلیق قلاب  
 محاسبه بقدر اعناق استحقاق اولی و احوی دانست لاجرم مضمون  
 کتاب حامل دعای و شای و دفع آمد حضرت حق که فیاض  
 ریاض وجود خلقت ظلال افصال آن آسمان انوار افسرار  
 التی و جهان آثار فیض ناشائی قیاح معانی خزانة دل  
 دسگیر افتادگان مزائق آب و گل **مولف**  
 ذات توازن برکی آن عالمیت کاژا آمد سپهر اعظم و قریب استواطل

واسطه فیض برکات زمان فایده دور حرکات آسمان خلاصه  
 تاثیر تقدیر و تاثر مقدور اشرف فواید اصدا فخر ظهور الذی نشیر  
 الفک ایته بالعلمه الایله فی الآفاق و سور و مائت سور باطن  
 علی الگو اکبر فاق رب کما جعلت عین ذلک تاخیرة جمال وجه المقصود  
 و صیرت حجب العیانت فی نظر اجمالی مشاهده الشهود و اشراج شایم  
 مکاریم ریاض صدور و افق و ارفع ظلام الکثرة و اشراج بصر  
 بصیر و معتقد بر پسر علیان آتش شوق بال و علیان زلال  
 عذب وصال ممتد و مستدام دارا معتقد بجان پسند که غرق  
 الوثوق اعتقاد بعلو شان و سمو مکان آن صد صفة لجا و سبب تعلق  
 روح بتن میداند و تحت جیات و جز فواد را بقدر و م سلطان  
 آن مالک ملک عرفان مزین میدارد **مولف**



تخت روان قیام دل شایم عشق **شست** بی خط دایع عاشقی باد سواد تن  
شرایف دعوات اجابت آیات که در صدف عبارت زامش مزین تاج  
تارک خاطر است و لمعه اشعه اخلاص صفای بایر شش منور صومعه  
باطن و شاد روان طاس بر جراح حایه نامه که ببال خشوع و سپهر  
خضوع طایر است بلع و مصل می دارد **مؤلفه**  
هر دعایی که شد از بند حضرت مرفوع مستجابیت تین چون بود از فرط خشوع  
بعد از غرض اسکانست بر خاطر خورشید مکانست که منور زوایای  
و نیز علی ظلام مشکلمات معروض میدارد که نور دیده حیات از  
جره رجای التفات آن سلطان سر بر معرفت ذات و صفات  
و غایت ماثول طوبیت و طمعی منشور امنیت بقیل دست است آن  
صاحب لای مصاف تیکن و نبات **س**

بند طالع آنم که قبول تو یافت چشم به دور از اکس که چشم تو نیکو  
وارد آریست **سجده** خط هر کس است **سجده** بخا صغیر کار تو تنق الا بحکم  
و زلال صفا بخشش دل عطشان و شربت شفا افافت جان  
فکر عجایب احوال و ذکر مراتب کمال آن خلاصه منظره اکوان  
در خلوت تن کردلم غافل شود از یاد تو جانم که بیان گیر دوز خانه بیرون  
اکنون ملتزم بال زبان قال و حال آنست که آفتاب نظر کیمیا اثر  
بریت مس وجود این بحر مصروف گردانند و علماء حجت را  
بر پایه این بی سیمت و یقین که سرشته بر بادیه عظمت از سرشت و در  
ملفوظ دارند **سجده** همه عالم نگران تا نظر تخت بلند  
بر که افتد که تو یکم مکرانشن شنی تن باشد که از طلوع پس  
سمت آن شبها ز عوالم غیب غیب است کونا کون از پیشگاه



دل شکسته مخزون مرتفع گردد و شرایط و ارکان روشنی دون  
بجانب غایت حضرت چون **مجمع** **قوله** روشنی از غایت خوانم از خورشید  
با وجود شبهه کجا داریم پروای **سپاه مهر** **لم یبق غیرک** ایسان **یلا ذیر**  
**فلا یرحت** یعنی **الدیر** انسانا **زیادت** برین **رحمان** **حسین**  
را بشوکت نوک قلم مجروح نجات و پیش ازین ساحت قصر  
اخلاص را بیضا بسط عبارت و نقوشش فروب استعارت  
پیرداخت طلال حضرت سده مائل آن مالک مالک فضایل که  
بنامه حسکان ضرب لایب آب و کلت بر منقش امتداد **الم تر اری**  
**یک کیف** **مد الی کل** مد و دباذ و عاقبت سالکان او دی طلب  
مقصود از نور هدایت آن کجور کوز بدایت و نهایت

تاسا فی سپهر محال صبا ی صور سیال را از صراحی محسوس  
زرین تمال کف انجیب و جام سیمین ملال در بزم شبتان  
و وسال دایر دارد و دایه سندی سواد شب تار طفلان مهد  
فلک دوار را که ثواقب تیار و کوکب ذوات النوار  
بالبان انوار رصیعی البیان سازد فواید افراد نوع انسان  
که در کمون بحر امکان وجود یکتای درج کون و مکانست  
از سلاقت احسان و رافت آن جویند منش وادار غلام  
لطف و انعام آن سکندر دانش آینه جمال **سیتال** **نفت**  
جام جهانمای صور عاطفت **شیم** **ما یست** کمال اوصاف مقوم  
نوع عدل و صنف انصاف مرات معلومات عقل عاشر  
خلاصه تاثیر و تاثیر افلاک و عناصر فیاض ریاض قلوب



أَعْدَاؤُا وَدَا سَايَه نَشِيْن جَزَائِكُمُ اللَّهُ مَا لَمْ يُوْتَبْ أَحَدًا **س**  
ای آستان در که تو مطلع امل وی استین کجوت تو مشرق  
امام مسجد اقصی باد شاهی پشباق میدان رمان تنهائی  
منظر انوار فیض رحمت رب منظر آثار کمال سلطنت و جمال  
الم تر ان الله اعطاک صُورًا تَرَى کُلَّ مَلْکٍ عِندَ مَا یُؤْتِیْهِ  
لَا تَمْلِكُ شَیْءًا لِّلْمُلُوکِ کُوَکُیْبُ اِذَا اُطْلِعَتْ لَمْ یُبْدِ مِنْهُنَّ کُوْکُبُ  
یَا مَنْ یُّشِیْئُ الشَّیْءُ اَنْ یُّکُوْنَ عَلٰی مَا تَهْتَدِیْ عِمَّا نَ وَتَرْحٰی  
اَلْهٰکُلُ اَنْ یُّصِیْرَ عَلٰی اَنْ اَمِلَ اَشَآءَ اَمْرٌ قَلٰلٌ لَّا زَالَ سُلْطٰنًا  
اَرْضِ یَقَعُ السَّمَآءُ بِسَیْدِمَا وَیُطْبِئُ سَاعِدُوسُ النِّسْمِ یَجْرُؤُا یُلَیْمَا  
سَعْدٌ لَا یَفَارِقُ عَنْ جَدِّ وَتَمْلِکُ لَا یَنْبَغِیْ لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِ شَادَا  
و فو خان باد بانی بنی النبی و غیره و بنی بنده اخلاص تو ام

که مذکر سائن در حلقه ذکر و بیان با سجد و در انسان مشعل  
بدگر شکر آن سلیمان شانت و زلال صفای عقیدت  
جانش از جنت بر دمان بر جویبار زبان روان **شاهی**  
کشته دمان چشمه زبان جوی آن آب شاکسته دمان جوروان  
بمانی دعوات مهر که میا کل نور و شوا کل جور که در مظنه  
فوز از ساحت قصور آن مجاروب انداب دور گردانند  
و غوائی خدمت قبول مامول اجابت میبوال که صفوت  
جمال رخسار احصا مشر روشنی عیون روشن فلک  
و خال چرخ حسن اعتقاد شن انسان عین قدسیان ملک  
باشد از سر منزل عجز و ابتهال مایل فلک المبالغ وار سال  
کشت و منجوق رایت رجا ملصوق در و قبه سمات و د



شاخار شجره و عالمات کرون سده المستفی که اسپی  
بنیان سلطنت و خلافتش مانند مکر عالم پستقر و راسخ  
باشد و شرفات و غرات قصر قطب شباهت مجده و جها  
شاخ **نس** رخساره بدور دعامای متجانب  
از نور آفتاب جایت میزاید صیاد قلم عینکوت شعار  
راجه قوت و اقتدار است که شباهت شوق و غرام ابدام  
منظوم کلام و دانه رشور استعارت و ایهام صید تواند کرد  
و مشاطه ناطقه راجه نیز و ویا رای آن که از جبهه مخزن بیان  
القیاع تقاب استخالت برداشته بر پیر بر امکان و منصفه  
عیان نشاند **س** شکل عشق در حوصله دانش باست  
حل این نکته بدین فکر خطا توان کرد بنا برین بحر

وار بای بیان در دامن اقتصار کشیدن داشت و کینت دل  
منازع را با دراک خاطر خورشید شعاع و اکداشت **مثنوی**  
غیر نطق و غیر ایما و بجل صد هزاران ترجمان خیزد در  
زانکه دل جوهر بود گشتن عرض بس طفیل آمد عرض جوهر  
عرض شرف تقیل انامل ابر نیل که انهار بحر افاضت فضل  
اند و اشکال اظایر بلال مثلش غرض شور ایجاد افاضل  
بوجهی که القاع جلال آن از عین الکمال مصون باشد و از  
تقاب موانع زمان مامون از محض فیض عام مرزوق  
خاطر مجور مستقام باد **س** شاه نشین چشم من تکیه که خیال  
ای ش آفرین قرین بی تو بناد **حاشی** این صیحه الدعا که گشت  
اختراع و انشاس بدست استاد کمال صفا منسوج کارخانه



بالاست در اوایل شوال بموس پس عروس ابلاغ و ارسال  
مبنی از آنکه اطفال آمال کوناگون که از دست دایه و مربیان  
موضوع محض خاطر محزون بودند بعبایت بی غایت الهی و  
تحت شناسایی بر صفحه صحیفه جبین آن خط کرامت قرین  
خدایا اینک و کن من الشاکرین مسطور است و در جبهه شد  
و قبولش مضمون خطاب **يَا عِظَاؤُنَا مَا مِثْرُكَ وَأَنْتَ كَبِيرُ**  
**حِجَابٍ مَنْظُورٍ اللَّهُمَّ كَاوُتَشِيهِ يُلَوِّغُ الْمَأْمُولُ كَلِمَةً أَرَزَقَ**  
**حَرَفًا جَمِيعًا مَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فِيمَا خَلَقْتَ لِأَخِي بَعْدَ سِدْرٍ خَاطِرٍ سَلَسَالٍ**  
تمثال که منهل شوار و کمال و مورد قوافل فیض عقل فعال است  
معروض میدارد که باعث ارسال فرزند عبدالله بنان  
آستان عالم بنامه که قبله جای اهل جاه و قبله گاه اهل بنام

و انتیاست آن بود که چون بانه شمشیر بماند خدمت کرامت بخت  
موفق آید از مصدر ذاتش صور افعال جلوه و جمال پسندید  
مشق نماید **است** آری بقوت مدد و تربیت شود  
باران و برک و کل و کمر و اطللس عمل و قطن وجودش  
در محتریت وجود و در فزید سلک زمان و واسطه قلاوده  
ناموس پس خاندان که در **سعر** فن حل ذاک اباب حل برود  
**وَالْأَبَابُ السَّمَوَاتِ سُلْطَانُ** و از شجره ذاتش بالبعات  
آن خورشید سمان از بار محاسن صفات مستخرج شود و در هیچ  
بالش بدست شفق آن محمد خصال جواهر زوایا حسن خلال مرج  
نی تربیت ز ابر عطای تو سج کس از بوستان عبودیت کل  
اسعد سعد اصغر و اکبر شود یقین کرد باید از تو یک نظر تربیت زحل



اکنون اجل ملتپس از خدام مسیح نفس آنست که خورشید شعاع  
و فرمان جهان مطاع با صلاح حال و انتقای اختلال او شایع جاری  
کرد و تا ظلام غم از باطن و غولام بند اخلاص توام متواری  
شود و صدای تعمیر خاندان بسبع بند مخلص انجان واصل آید  
و بمقتل اتفاقات آن سکنه صفات از آینه حیات زنگد  
رات زایل نماید **مس** روزم تو بر فردو ششم را نور بخش  
کین کار تست کاره و آفتابیت و دست امل بر  
دامن مکرمت آن جشید حشمت مصوقت و کمدر جابر کنگ  
قصه آن فریدون فرموشوق که کسوت اسباب الطمان  
کلام بر قامت غدر افلاخ و ابرام قاصر دانند و صفیر رخسار  
عبارت را که تراکم غبار جزآت و جسات بران ظاهر **بجای**

فیاض عفو و اغاص ظاهر فرمایند و اتم امانی که خلاصه کتابه  
جار طاق ارتقای این جهانیت آنست که سلک امتداد حیات  
بند اخلاص نیات را بپذیرا و ابرام سعادت مظالم علی گردانند  
و بهر حسن و بصیرت خاطرش بجز و اظلام و سواد کتاب  
کمال تمام بجای فرمایند **مولف** در دین از سواد خطت سرم کرم  
کمال الجواهریت که آن در بهر کسب شب تاب گوهر خط تو چون رسد  
آب بقا ز غلت خط تو در کسب زیادت برین حد و دیاض  
را بپایار عرض اعراض تعمیر ساخت و جهر محض اخلاص  
را که رنگ رخسار ماه و نورست بر این خطوط محض نموده اند  
سموان شبح طیبه خلافتش از و نور پیسم عدل و رافت در  
است از و عوالی منابره که القاب خورشید ماثرتش سپهر



تا تعدد امواج بحر ز چار در نظر محسوس بسیار و بعین تحقیق  
محسوس نمودارست و نمایش گشت صورت عددی در احتیاجت بحسب  
اعتبار و از روی جمال صورت واحد در مراتب شمار  
این وجه محسوسات که از گشت تکرار که از بهر کلمات است و که  
ذات ملکی صفات جناب بیادست نسبت معارف حسب مظهر انوار  
فضایل انسانی مشارالیه بیان اقسام و ادائی واسطه  
سلک متدیر قده آینه جمال کمال بشر تارک تاج سعادت معرفت  
ناظر جمال ذات در زلف و خال صفت لازمال نظر فی مآله الکثره  
مضموناً الی وجه المقصود و لا یستعمله ظلام الخیالات عن مشاهده

وجه التوجوه منظره جبره جلایل شمایل و فضایل خصایل باذمجت  
صادق الاعتقاد که ماده ناسبت و دادش نزوین سیولی جمالی  
قابل انصاف و صورت مویات اتحادش نزوین اعضا سوسول  
قابل زوال و طایف دعوات اجابت مال که عروس مقال آن  
بحکم خضوع و حلی اقبال یا مول القبولت و صفای رخسار اخلا  
موجب اجلاس بر مضه حصول میسول از ایوان جان بر سپر  
سان مریل میدارد و از آنجا بارگاه اجابت منزل میداند  
زیقبه قلم ناتوان را قوت آن که با پست طهارت بنان در  
بیران بیان شوق بجان قدم تواند نهاد و قشش ناطقه را  
قدت آن که بحجاب متصاعد خیال و باران مسلسل مقال  
لوعبال تواند فرو نشاند بل که حواس مد که و قوای محرکه





از شدت سوز آتش اشتیاق درین اختر آفتاب صورت و سیوا  
با وجود ثبوت تلازم بینما از ضرب و عجز و فراق در معض افتراق  
این اعظم بانی آن است **سحر** ششیا ششیا ششیا ششیا ششیا  
گو آن سبب فی نایار لا کفرهما لان استجاء اذ کے من انار  
ایمید و اشتیاق که صبا ی انتقا از جام جمال آن خورشید  
تقاربت ساقی مردم دین مشروب جان مید آید **سحر**  
لعل دمی بدایا پس یعنی **سحر** ما احب و ما از جو من النع  
این وفات ناخوشیاق خاتمه از دار السداد محمد ابادست  
موا دیا فت مبنی بر آنکه اگر چه علل و شرایط مرام دنیاوی ما بر ما  
مجمع است و دست تطاول موانع از حجب حصول آن مرتفع گشت  
طوطی جان در قفس سحران چیرانست و از موانع مصائب

مرغان ریاض عرفان موسوم بسنت خرمات  
بفرمن برسانند برغان جن که سم آواز شاد در قفس افتاد  
و با وجود آن که نهال و داد در جو یار فواد صف و صفت و  
عوانی یکاکنی در بزم جان کف بر کف و بیل جان از سبیل <sup>مکان</sup>  
تا این زمان که شید مضیق جهانت بر متضی فاقعارف <sup>اینت</sup> میا  
مقومست برکن حال آن مظهر کمالان  
از دم شام ازل تا بعد آد آب کل با تو می بودت جانم با تو کی بود <sup>دل</sup>  
باز دین زمان مجددا جدا صدای محاسن خلل و نهای <sup>مکارم</sup>  
حصال آن جناب فضایل نهال از روزنه سامعه در صومعه <sup>بال</sup>  
ناز است که صوفی روان از کثرت ذوق اتباع در وجد و <sup>سما</sup>  
است و طوطی لسان از شکر شیت و شعار آن مطلع انوار



اسرار بصد زبان در گفتار **در** ازل طوطی جان باب تقدیمم  
در جهانش بگر خند خوش از ساختن بنا برین جن حیات این  
جهانی فیض سحاب اتحاد روحانی سر بهر و پسر و محرومی لسان  
از نیم مودت جانی منزه آید از نار و آرزو و آرزو و آرزو  
فواد در باحت کشتن بیان صفت اظهار یافت **در**  
روی تو دیدم خشم روی **در** زاینه طوطی سخن در فتاد  
و چون وضع سابق روحانی متضی وضع لاحق جسمانیست متوقع آنکه  
متواتر بستان دل ملایع را بنور شمع یراع منور دارند و طوق  
اعتقاد کردن فواد را بدربار آبریز جبارت و جواهر زو امر  
استعارت مرصع کردند زیادت برین ظلام کثرت کلام  
در آینه نور و جدت غلام ساخت و بیش ازین عود و قلم را بر

دل برالم سوخت سنوان جمال محسوس مقصود بی نقاب سحاب  
عالم میشود بباد و روشنی ایوان طاق وجودش از آتش آفتاب  
فیض وجود بجهت الموعود بمقام انجود

تا توام عالم سیولانی و نظام سلک امور این جهانی منوط و مویوط  
بقدرت حضرت باریت و سینه بجاریه آسمان در محرابی کران مکان  
بصدیه با دارادت جاری توایم با کلمه جلیل و دعایم اسرار  
و کرم جیل باستتمام خاطر شاق و رای صباب جاب مندر لایق قدر  
فاین غنم حبه سعادت طمع و حبه سیادت **در**  
لقد ورت العلیا من قویر العلی **نعم** انما ورت الهم الانوف و النور  
ماکف غان فوز بدست تدبیر ناظر جمال امر در آینه تدبیر الذی



شَرِّقْ ذَاتِ الْكَوَاكِبِ الْمُنَاقِبِ مُطْلَعًا وَمَنْهَلٌ مِنْهُ لِقَوْلِهِ لِقَوْلِهِ  
الْفَضَائِلِ شَرِّقْ أَلَا زَالَ مَا يَتَوَيَّ حَاطَرُ بِأَيْسَرٍ مَجْتَمَعًا وَعِلْمٌ عَلَيْهِ  
ذِي قَبْرِ أَخْطَرِ أَرْثَمَ شَعًا قَائِمٌ وَدَائِمٌ بِأَذْجَبِ مَحْتَرِقِ ابْنِ كَبَرٍ  
مَحَاسِنِ حِصَالِ آنِ فَضَائِلِ مَنَالِ غِيلِ زَلَالِ وَصَاسِ وَصَوْنِ  
فَوَاشِ دَرِ حَلَقَةِ رَوَادِ اَزْدِ مَكَارِمِ خِلَاقِشِ دَرِ وَجْهِ وَحَالِ  
نَادِيْنِ مَرِ الْكِسْفِ كَيْ نَامُ تَوْشِيْدِ دَلِ نَامِ دُتُو كَرْدِ وَ مَرِ تُو كَرْدِ  
دَرِ غَرِّ تَجَاوُزِ كِهْ بَرِ وَرْدِ دَرِ بَايِ مِجِطِ وَ لَا وَرْطِ كُوْشِ  
سُجُوْطِ اَزْ اَنْ مَلَا اَعْلَى دَرِ مَطَانِ اَجَابَتِ دَعَا بَرِ خَاجِ مَدِ سَبَا  
بِلَعِ نَوْعِ مَعْلُومِ مِدْ دَارِ دُجُونِ لَسَانِ دَرِ دَارِ الْمَلِكِ اَبْكَادِ  
تَرْجَانِ عَامِلِ حَسِ وَ عَقْلِ وَ مَرِ دَوَا زِ دِيَوَانِ اَزْ لِ عَقْلِ مَرِ فَرِ  
كَيْتِ شَوْقِ وَ غَرَامِ مَسْئُوبِ بَرِ كَلِ بَا بَرِيْنِ عِلْمِ لَسَانِ كِهْ بَا دِ

ارادت ایشان خافقت و قوت ناطقه زبان که بدستور  
دوکار دان در دیوان بیان ناطق جزیره و سکون ندید و غیر  
از سکوت و صوت و بی نیافت لاجرم ز نام بر اع از صوب  
شرح اتباع مصروف و بسمت دعای سرعت اتقا معطوف  
داشته اند که است ملاقات جهانی که عنوان صحیفه کامرانی  
و قدرت کتاب شادمانی است مقدر و میسر باد باین  
این صحیفه الاتحاد از دار السداد متحد ایا دست سواد یافت  
بنی بر تقدیم مقدمات یکاکی و تقدیم آثار یکاکی و تاسیس مبانی  
مجت مجده بر مضع قصور قدیمه شیع الارواح جود و فخر و تاسیس  
قال بر صدق حال ناطق باشند و صورت مقال بمعنی ایتلاف  
ازل الازل مطابق **س** در برآینه طوطی صفت نم داشته اند

والتواضع



آنچه است و ازل گشت بگویم و هیچ شکی نیست که مناسبت  
و مطابقت اصناف متضمن و مستلزم کمال اینکاست که نشانه **الحبیب**  
**اقرب من قرین النسب** و فی الحقیقه از مادر امار که در جن شعار و دثار  
صغیر اظهار می یابد از نسیم محبت عالم روحانیت و افراد انسان  
مور و بودن آن با اختیار منسوب اند و از روی تحقیق کموت

**شوش** اختیار حقیقی از دوستش ایشان مسلوبت **منوکی**

هم بگو تو هم تو بشویم تو باش **ما سمد لاشیم** با جندین تراش  
چون تماشای جهان جیمانی از تماشای دست عالم روحانی است و جمال  
این حال در آینه ضمیر انجانب ظاهر و احتیاج به تحریر و تفسیر با هر  
در تمام حیرت از ره ارشاد عقل را **فکر** خط **اداک** رهبر است  
توقع جانست که نظر بر جمال موانعت از لی که سب تمام ار

مهر نیست گلشن جنس الجباب را بقاظر الفاظ سحاب کتاب سر سبز  
دارند و سوسنوبر دل را بنسیم خطاب غنیمتیم مستزایدت برین **مشاعل**  
موجبات ایلاق در مصاف مضمار اوصاف نه افروخت و لباس  
عباسی اسایس مداد بر قامت سرو استقامت اتحادند و خشت  
سموان سفاین آمانش بر سواحل اقبال و اصل باذ و سهام صایب  
تدبیرش از شست فکر و باز روی ضمیر بر مدف مقصود نازل

کنند  
تا ابدکار از بار در صحن جنس ساز از در بحر جوین اشجار سر سبز  
و کوشش کل بر اسپتار معانی بیل مصروف باشند و غمان صند سبا  
و غم شسوار نکست مشکا بطرف گلشن باغ معطوف مشام **ایم**  
از فوایح شمایل و شمیم آن مجمع لوازم وزارت و منبع شش **ایط**



واركان امارت قدوق لايقان قلايد محامد آت جمال صفات الماجد  
 جامع انوار آت رنغ رافع ظلام غلام مع مستار ايوان رافت  
 ديوان خلافت مرسپهر استحقاق مناصب سويت مكارم اخلاق و محاسن  
 مناقب مظهر فيضان ذوارف تدبير مظهر مخدرات سرابره تقدير الذي  
 يصد المكر مات عن ذات و جو بال لائبر عا و عطر شرف التواضع  
 ترفع لائبر عا لازل كبحه حاطين ذلت تاج الافكار و تفتخ شجره  
 ياكون بستان الانظار معطر و مشرق باد محمد و الا و لا و محبت مشاق  
 كه رخسان ماه خلوص و فاقص مصون از عوض لطف محاسن و واسطه  
 قلاده و در زبانش ذكر استيصال ذات آن يكانه آفاق لطايف دعوات  
 مستجاب السعادت كه مغان نشيمن اخلاص آن بر ذوق فلک اجابت طابريند  
 و بخاين صفا و ولايه امون كعبه قربت و قبول دايه از استلح

صباح تما اختتام روح ساير بيدار و چون طابير مقال را  
 نه قوت و استقلال آنست كه در سواي بيان شوق بال بروبال تزد  
 و سباح قلم رانه قدرت و مجال كه در بادي بوداي شرح آن حال  
 قدم نند لاجرم دل محزون را بنا بر قرار و سكون مشوي و طوايسر  
 و مناشير ضبط آت را بدست اصطرار و اصطبار مطوي ساخت  
 كردن شجر بقا بدشكوه اتقا متخلي با ذو ساحت بال از ظلام  
 بحر و ملال ملعات نور وصال مخلي اين صحيحه متواتر از دار الخلافه  
 محمد با دلباس عباسي بسواد موسوم و مرسوم كشت مبنی  
 بر انكه اگر چه كواكب اتفاق اعتناق صور چي در حجاب دوری متواری  
 بوده است اما فواج اخبار سار كه از گلشن شمایل آن فضائل  
 متواتر و اصل است مشام جان و جان را جان معطر مدارد

بواسطه تندر كه غلام و انچه  
 كنه



که بیل لسان بر کلا را طوار آن و التبار بایه کیده و ربک خلق

مایه و بخار در کفاره و نذ کارست

و این معنی از موافقت و مخالفت روحانیت که محرک سلسله

عالم جسمانی آمد است جبریت است که مؤسسه مبانی و دادا

کارخانه ایجاد است و ظهور تاثیر عالم ارواح و تقویم امراض

نه محتاج ایضاح است زیرا که صباحت و صبح مستغنی از است

نور مصباح است بنا برین بی اختیار غصون انا مل نسیم

دل در حرکت آید و صورت اتحاد در آینه مصقول قوی ظاهر

توقع که بعد ازین سینه مرافت بریاج مصادقت و شرع نامه

دعای خانه جاری گردانند و ظلام بیکانگی با تمناع و شعاع یکانگی

از

از صفحه وجود متواری دانسته زیادت برین شمع را زده انجمن

حقیقت و مجاز نه افروخت و بیش ازین کسوت مقال بر قات

مقتضی حال نه دخت بمن بقا بر دستقامت و ارتقا موشخ و

روضه نشان خاطر عاطف تو تو قاطر فیض الهی مرشح با باله قطاب

والا و تلمذ الصلوة علی محمد و آله الابداد

تا لک بستم خلقت و فلاح طور ولایت از انقیاد ذات هدایت

آیت مرتضی تعلیم و بدر کمال درایت آنحضرت از اشعه مرخصیت

خورشید درایت سید انبیا علی سند نظام عالم و روشنی فواد اولاد

آدم منسوب بالتماع سلطنت خورشید شعاع و امتداد ظل فلک

التساع آن جمشید قد خورشید صدر بادشاه جهان جود و داد

سلسل



سلاطین بنهاد **مولف** روزی که حق انسا پس بنای جهان بنهاد  
 بر وضع قصر قدر تو از آسمان بنهاد **شده** طیف و عادت فغفور  
 سعادت جامع رتبت سلطنت و نسبت سیادت سایه نشین خیر تو  
 انکام یسایه جمال کمال و رفعا مکام علیا یامن اوصاف نور  
 مسابقه اظہار من لمعات الکواکب و جویان اقلاب فی الکتابت کسریان  
 فی الکتابت **سر** آنکه اعلا و سعاده الی غیر از اینها **مقدم** کلام  
 رب کا جعلت قوا و الملک **مقدم** عذبه شایه و اودی نعت علی **مقدم**  
 الملوک فایضا اجعل قدم سلطنت علی بامات الملوک و افعلا و تعریف  
 باینواه جامع و ما تحیه ما تعالی یوم الیوم الیوم الیوم الیوم  
 بر مدارج خارج از خطیب سانش مسموع در جوامع دعوات و خدمات  
 که برود و شش خور و سوش بان شرف باشد و کردن و گوش

این کتاب در بیان  
 صفات و احوال  
 ائمه و اولاد  
 ائمه است

روح و سوش بان مزین و شرف محدث زبان بصدق جان در تجمه د  
 آنات حرکات سماوی از غیر صدوق جان را ویت **مصحح**  
 یارب دعا خسته دلان متجارب کن **خاطر** مجبور پست نام میخواست که علم  
 اعلام شوق و غرام بموت مداد و معوت اقلام در مصاف اوصاف  
 و معارک کلام قایم دارد اما قلم سندی سواد را نه قوت و اقتدار  
 آنت که خود را از سر ضلالت و عناد در آتش بیان دعوت فواد  
 محترق گرداند و چشمه سار زبان را نه تمکین آن تری که سورت اشتعال  
 بالانصاب قطرات دلال مقال فرو نشاند سلطان ازل و بادشا  
 تحت لم یزل تاج ادراک خدمت آن فریدون فر بر تارک با صبر  
 مردم بهر موضوع و اراد و شرط و علت حصول این دولت با سعاد  
 عنایت ازلی و ابد اوحایت لم یزلی مجموع گرداند بالنون و الصاد





این نامه اخلاص نشان بیان انسان عین و نوک مرغان در او فر  
 شهر رمضان سمت تحریر و بیان یافت مبنی بر آنکه بنیاده حضرت  
 متعال و شگوه سمت آن خورشید مثال اصداف بحر زمان که نهار  
 و یابی اند تنقین در حصول آمال اند و مبانی احوال مصون از غرض  
 دست احتلال الحمد لله الذی من سألک الأجاب و من استویب من  
 حضرت با خائب بعد نذر برای جهان آرا که فتح مناقب مشکما و  
 غصون و دستگیرم التی دلهاست واضح و لایح باد که چون شجر اخلاص  
 و دریای بی انتهای شوق خدمت متلاطم بود و موجات تعویق  
 و ادوات تنزیق با سر تابان و دست موانع ایام بر صفحه سینه مام  
 واقع نمی تواند که غان غریمت خدمت بصوب آن حضرت آسمان  
 عظم معطوف گرداند و عمارت کرامت علامت ملازمت بر پایه حق

ملفوظ دارد و لازم بر مقتضی اذالم یترک الکل لم یتربک الکل واجب دید  
 که خود را از آن و از معروض نظر آفتاب کردار گرداند بنا برین جمله اخلاص  
 دل شعوف را محط و خال نقاط دوم و ف برداختن و صورت حسن  
 طوبیت را در آت کلمات ظاهر ساختن واجب و لازم دید میسول و مال  
 از محاسن ششم باد شایسته و مرام و عواطف خروانه آنست که بنوعی  
 مبانی او ضاع خاندان بند ملایع را بدست تربیت و شست و  
 گرداند که بصره اناس پس حایت خذیت لباس و عواصف و سوا  
 اناس خاس اساپس سمت نقصان و فقور نیاید  
 ای جهانی تور و شتر قوی باید خدای نفسی میزن و آفاق نور میکن  
 و نظر اشتاق از زمین الفضلا مولانا نعت الله که از خالص و خالص کتاب  
 اصحابت دریغ ندارند و رخسار عیسات او را بعین قبول نظر فرما



و ترقب دیگر از و فور کرم بی غایت که از لوازم مکارم خاندان نبوت  
و ولایت است آنکه گردن حمزه روان را بار سال کتاب و اوام  
سعادت نشان مطوق گردانند و این احسان تمام را با سایر الطاف  
عام علی فرمایند و زیادت برین تشخصات ترا یک خاص عارض  
مایست اخلاص نساخت و ابدان و اجساد کلام را بتعلق ارواح  
معانی پیرداخت و موارده قباب قصر مدح جنابش ایشان تمامی  
و سلطت باد و حیات آسمان اسطلام خلافت و احتشامش را <sup>بطایب</sup> راجع

ابدالاً بآدم محمد و الاولاد

تلفظ طبیعی و رسم سبب عدم تلاشت و از امتزاج و از ذو اج عناصر  
اربعه موانید شلای ناستی نیش شریف و عنصر لطیف جناب صدر دیوان

وزارت بدر آسمان صدارت جامع شرایط و ارکان قربت رافع  
بمانی علو قربت و اضع ضوابط نظم امور مشکور جان و مذکور  
جمهور لازالت قلوب الاکابر استیصال و وزارت مستند فی الامر  
و الینه الامام محمد علی عقیقی تعریفه بدایع الاوصاف سبب ارتباط  
قلوب کرام و موجب بوع مطلوب انام با ذنایس تحیات و ایه  
که از پیسم صفای آن تنس از مار ریاض و لاواضح باشد و از فواح  
روایح ان تعطر شام جان لایح بر وفق ترادف و توانی و بیانی متواتر <sup>نهاره</sup>  
مرسلت اگر بیان شوق و غرام بیسط کلام و ضبط قوانین رعایت  
متنضی المقام سمت استناد و اختتام می بدیرفت عبار عال از ساحت  
بال مجاوب مقال می رفت لکن چون شرح آن از حیطه بیان بیرون  
بود و از احاطه زبان افزون دست قلم از دامن بیان آن کوتاه



داشت و تخم کین در مزارع و فوالفاظ نکاشت صورت اتقا  
 در آینه حیات و بقا منظور باد و عسکر وصال در مبارک و سال  
 مظفر و منصور این کتاب بحث مواد بقلم و داد و مداد اتحاد از دأ  
 الامان محمد ابا ذمت سواد یافت مبنی بر انکس جیس حصول مرام  
 از مطالع بروج ایام طالعیت و اشعه استقامت امور از افق انعام  
 و شورش لامع الحمد لله النبی زین تاج القوادیت حصول المزا و ارا  
 نظام انحرافان عن فسیحة ساحت انجان بعد مذابر خیر من که آینه صورت  
 حسن تدبیرت معنی نماید که گینت استعلای لوای خاندان انجانب  
 در اقطار و انکاف تمام بلدان خصوصاً در عرصه دارالمرکز کیلان کاشف  
 اوقات البواجر بر تمام اکابر و اصاغر ظاهرست و نور رعایت مضمی  
 سلاطین ماضی بر سکان و قطن آن اراضی از غایت ظهور مستغنی از

دلیل باین و انجانب که بدین عقل و خیر خوا پس خمس موت قیام  
 یوم از روزنه امن نظرست تمام احوال بر سبیل تفصیل و اجمال  
 در خانه خاطر و قوت با صره حاضر دارد غالب مانند استغای

بحال صبح از عوض و شاح مصالح مستغنی خواهد بود و از دود از بیان آن  
 ملال که از آتش حسد فرقه از ذال ظلم کشته بود از قضای حال و بیان  
 از متعلقان ظلمت اختلال ظهور غوده انجانب کیاست تاب  
 میداند که حدوشت آن امر نه از سلاطین عالی قدر بود بل که حاجت  
 حذیت طبیعت جاشت بضاعت منشاء آن شاعت بودند  
 زبد کور آن بد نباشد عجب سیاسی بریدن نشاید  
 و چون انجانب وزارت مناب بر تمام اوضاع و افضت و محبت  
 حال بابی نقاب اریاب عارف می باید که ساحت قصر قدر آن چاندان



را از عرض قبار عیب و غار مصون دارد و جبر ناموس پس را از رخ  
ناخن شین و شارب و من استقام تمام در ظهور این مدام بقیم رسانند  
تا در زمان حال و استقبال مدوح اله اهل کمال باشند و نظر پاک  
اهل ادراک مستحق شنا و حمد و متاع عروج بزرگ مجد بنابرین مقدمات  
واضح التماس جتنم داشت آنست که آن جناب در جانیات و کلیات  
مهام آنجا از لوازم شیم کرامت بظهور رسانند و نسیم دولت که  
جن جیات و زانست غنیمت دانند و درین وقت ربیع الفضل مولانا  
نعمه الله که موصوف بصف رسالت در استماع پیغام و در تمام پیا  
بر افضای دایت آن فرات پدایت کمال استقام درین ندادند و  
الوطر و مرضی الاثر بر سبیل استیصال عاید گردانند چون اعتماد خاطر  
بر مکارم شمایل آنجناب حاصل بود پیش ازین مصباح بالغة در روح

که اجل رتبت قصبه آنست که ذوق شربت شکر از کاسه زبان  
بقوت ذائقه انسان رسانند بنابرین مکر خدمت بر میان  
جان پسته خود را از شکر شکر و شنای آن فلک جناب  
با کتاب کمال انتساب داد و بسبب کثرت شوقی تذکار  
از صوب اچاز و اختصار در سمت اسباب و اطناب افتاد  
چند سلوک طریق اطناب نرزد او لوالی بلانعه و الا لایاب  
بعضی حال اولی و آخری است

خوبست اختصار و لیکن کلیم وار اطناب مکالمه دوست  
التماس از درگاه موصوف کلاسا پس اسما ن ماکس  
که بر جریبه و جسارت بنی اخلاص انارت ظلال عفو  
اغراض پست را نیند در سلک بندگان متخصص منخرط



و بگو اسرار و ام سعادت مظالم گردن افتخار و گوش موش  
 انظار زام وضع و منظم فرمایند معوان اقایم صفت کشور  
 واقطار و اطراف مملکت بحر و بر میدارند سندان سلیمان  
 زمان باد و بقیع ریح و تعبیه سنان سلاب اشباح  
 و جذای ارواح دشمنان و غبار مصاف عساکر نصرت  
 تاثرش حجاب ماطر و غمام نام امن و امان  
 تا میگذرد بر آفتاب صبح کشر و ز کار پیل سپید دمان  
 باد امطیب منقوی توپیل کج سر در سواد شکر مند و ستان  
 جاوید حکم ران که بنام تو از ازل ایزد اسپاس سلطنت جاودان  
 فنی یکتا و کتب بحال سلطان الامم و الملک الملک  
 صحرای ملک الحمی حذر اسرار الایم خلعتی و شکوه سلطنت

بشری لقد انجز الایمال ما وعدا و نعم تکلیف من انفق العنی صعدا  
 منابر شرف را عالم غیب مطر ابطع ای ذلک الکتاب لارث  
 چون تواتر قطار امطار و تراکم افواج امواج بحر و خوار  
 بردست قاصدان مسالک الحام و تحقیق و وفادان مدارک  
 تا سید و توفیق مسامع قطان محافل قدیس و جامع سکان  
 صوامع افش و اصل و نازل است که خورشید دولتی که حجاب  
 اشلاب و زوال حجاب جلال کمال آن نشود و کرد تصور افول  
 اگر د آذیال جلالش هیچ حال نکرد بر ساحت بحر ساحت  
 ساحت آن صاحب قران متن القین و آن واجبا استیلاء  
 لازم التکین منظر انوار اسرار و انفتحت علیک خزائن مطهر  
 آفتاب موسی سنی قدایتی من الملک و علیتی یوسف  
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی



مصر جامع خلافت خورشید آسمان احسان و رافت شمع شمع  
طیبه ذریه بعضیها من بعض صاحب لویای کرامت احتوای جنتا کم  
خلایف فی الارض الذی حلّ خات مناق جلاله عن خطی الامم  
ماقدام الاقدام و تیرقی اشبه الفلک ان کون له کربا و الفتح له  
الخرام و حتی خون کواکب الشعار ان شکلی علی عیبه باید من  
ترا اب الاقدام کر بگویم و کرده داند عقل  
کین طراز قای دولت کیت سلطانا محبا لفلک السلطه

و الخلافة و المعدلة تربت کاسلت الیه زمام زمام الدین و حلت  
من افضل افاضل السلاطین شرف مسامع جمیع المسلمین  
من صیت فتح اکبر منقرضه شانه ظهور و عدک سیغیون  
وضع بنین تا قیام سلطه و سلطت قیام تابان و درخشانست

پدین شده کر جان فشانم رواست که این شده آسایش جان ما  
اقل خدام بانام که پستیا جان اقبالیم سبعة و سنا جان بکار افلا  
تسعة بقوت اقدام حدس و احاسیس و قدرت باروی  
و قیاس بر حد رسم و حدایت اخلاص و اختصاص او سوا

و این الشریا من بد التناول بلبل جن حسنیت و عند  
کلبین صفای طویش از شاخسار ابلاغ و ارسال عبودیت  
ادعیه لازمة القبول و امیة المامول کوشش سوشس سکان ککوت  
رامق میدارد و مردم او تار دموع بر عیدان ضلوع مضراب  
مکان در مقام اسکان و خشوع بی نواد

خود بین کار کند هر که مسلمان باشد چرخ ماه رخا شوق  
و سیتو پس زان افکار تکلف خراشید و اشتن و یوسف



مهر ملازمت سعادت افزوز را در چاه سطور مجوس ساختن  
 نزد مبصران بازار غرام و صرافان نفوذ غش او کم بر مقتضی  
 و اسفای علی یوسف جیف تمام بود لا جسم ازان اسف  
 که منافی رضای ایل قلوب است اجتناب نمود و بموجب غرای  
 کلام العشاق یطوی و لا یجکی طوایم مناشیر آن بلیغ  
 تویم دانش اقرت و مسلک پیغمبر پیش آنست دانست  
 بنابرین بیان تعرض بیان از دامن کمال آن کوتاه داشته و تم  
 رجا در جمن جان بدست نیاز کاشته که زنگ حرمان از آینه  
 جان بمقتل و توفیق برزاید و جین و رخسار محشر این  
 نوع و من مقصود از روز عین الیقین جلوی نماید یعنی تقبیل  
 انامل بحر نایل بر خصال مساعدت توفیق فی جواب سرایر  
 سرگشتان دریا رسیده جویها برآید

تعویق با کل طریق حاصل آید آنکه علی ذلک قدیر و بالا جات جدید  
 عالم خیایای پسر ایر و واقف خیایای ضایع شایع حال و  
 ناظر و یای یاست و کفی به شبیدا که در زمان فیضان و توفیق  
 رجا و اوان مطلقان اجابت دعا لالی غلطان بجهت  
 در رشته جان بدست خضوع منسک و در مسجدن و محراب دل  
 سجاده خضوع انداخته و مرغ بال بر دما و قلال تضرع و ابتهاج  
 طایر ساخته که مفتاح فتوح خاقین و در التماس سلطنت  
 دین قران برج آبی محب موعود بضع سینین کتانه و بر  
 احکام بختان حاوی کیف و کاف آن حضرت منوط باشند و  
 اسلام از بارقه بخوق رایات طر آیات منور و مضبوط  
 چنین که من بدعا دست بر فراشته ام قرین سوز دل و ناله سحر کاس



عجب ندارم از لطاف حضرت یزدان که زیر حکم توارد زما تا ماست

و هذا دعا لا بد له <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup> و دعا لا یناف البرکة شامی <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>  
برسد نه ملایک دیده و نواب کامیاب طوبی لهم و حسنات <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>  
روشن و میرساند که سطح بیضا اقالیم ارض با طول و عرض <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>  
جهت بسط و ربط و حکم و ضبط آن پادشاه جهان پناه مر <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>  
و موضوع است و میدان عالم امکان بسبب جولان سمند و <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>

ان شمشاه فلک بارگاه آماده و مصنوع و با وجود اسباب <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>

و شرایط و ارکان استقلا و ظهور اشعه محسوس و برون <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>  
آمار انوار هدایت طریق پای سمت فلک زینت در دامن قیامت <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>  
و ذیل لباس سعادت اساس اثنا جلتاک خلیفه فی الارض فاحکم <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>  
بین الناس بدست تعلل و تعوق در چیدن نه مقضی زینت فلک <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>

بخت

منقبت آن صاحب توانست بدیای آن دولت بان <sup>عبد</sup>

عروسن چهارپایارای مهد <sup>سعد</sup>

ان الخلافة ثوب قد خصت <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup> اذ الیست فلم یفصل ولم <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>  
ما اودع الله فی احدا قنای <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup> الا لتفرق بین الذر و الخیر <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>  
بر غلامان آستان آسمان نشان محقق که نقود کون <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>

و مکان از مکان من کان امکان با تمید القاب سعادت <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>

نشان آن صاحب تران مستخرج است و لای دعا و ثنائ <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>

بکار خواطر اهل باطن و ظاهرا در چار سوی بازار صبا <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>

و مساجت تکی عرایس آمال نخرت آسمان رفت مخرج <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>

رابطه رجا حکم و دست امل بر دامن کرم مبداء اول <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>

بهر مست که صورت مراد که کلک آن سکندر رشدا بر <sup>این دعا را هر که بخواند بر او برسد</sup>







عقل عاشر لایق خلافت و ایالت اقالیم اراضی محسود ارواح

سلاطین حال و ماضی الذی یرجی البحو ان یكون قطرة

على خضرة حدیقه جوده و یتمنی الفلک ان یغیر من اختراع

والکواکب من سکان حدوده

تو آتشنگ تجار الارض فی کرم لاصبح الذر مطر و جاد

او آتشه آغیث خود آمنتک مشیرا لم یج فی الارض مخلوق

الکم کاجلت اغصان اللسان فی بساتین اقواء ال

ثمره بذكر وصفه الجمیل اجعل حلیل غنائک و جرن بذر

له التقایه و الدلیل و جموج الفلک له مطیعا و الهمة له ان

علامه السلطنة و الاخلاص و الدین کفرین مخلصان که دایم

بندگی و اخلاص آن دو دمان بر جبهه جان و وجهه

جانش

جانش مبین است و طایر روانش در قفص جهان بطول

منت آن خاندان مزین

لا اوحش الله من قوم مکارهم و فضل خود در نعم کائنات

ز احسان جد و بانش طوفی بگردن

زین طوق کردن جان هرگز مباد عاقل

بود در ازین ازمنه و ایمن آونه مانند فیضان حیات

بر قالب ریم سمات مجاوران زاویه محاسن و مشاییر

باران غمام بهار بر اشجار از نارچین روزگار

شرف نزول و سعادت وصول ارزانی داشت

فصلتها تم فلتها و با محمد و انشکر فالتها

آب حیوانی که اسکندر بتاریکی بیا



در سواد جر آن مکتوب مضمون یافتیم

راشتیاق دست کو مر بارش آن الفاظ را  
گاه بردل گاه بر لب گاه بر پسر یافتیم  
غم فرسود از سر منزل در شهر وجود با استقبال این  
طالع مسعود آمدن بود ان شاء الله تعالی که نوع و سن مقصود  
در آینه حصول با حسن وجه روی نمود  
دل رفته بود و جان شد منت خدا بر او

کمان دل بسینه آمد و آن جان بن رسید  
بفنون عبودیات خالصه و ضرب خدمات متخصه  
که بینات آیات انرا قدسیان عالم پاک در مدارج معارف  
افلاک بسجده ثوابت و سیارات اوراد عقب صلوات

دانند

دانند و روشن ضمیران صومعه محبت و و داد که او را

خیام تراکب خاک و باد و صدر نشینان محافل معرفت  
میدار و معادند نقد اخلاص خویش را بسکه صفای  
صفای آن مسکوک کرد و انداختن صبح تا طره روح  
آینه وار مقابل حال آن الطاف داشته می آید  
سلطان سر بر جهان که مسمی بجانت بر توسن یاد دیا  
نفس حیوانی سوار و عسکر حواس پس بدر که در عین  
و لشکر قوای محرکه در یار بحدت تن و مصادف کثر  
جمعیت نفاق و منافقت کمر مشفق فرات من قوت  
آوان کرد این در مظان اجابت دعا و اول اصابت  
رجانه استکانت و از باد موع خشوع و نیاز بر سجده

اخلاص



سینه و محراب دل در مسجد تن که معبد اقام آب و کلت  
نموده از حضرت نشان جل شانه با سماج خوانست  
که بقا و ارتقای آن خاندان چون قبه مینا فام آسمان مین  
مقبایر انداز زمان و مجد و جات عالم کون و کنان  
چنین که من بد عادت بر فراشته ام  
قرین سوز دل و ناله سحر کاس  
عجب ندارم از الطاف حضرت یزدان

که زیر حکم تو آرد ز ماه تمام  
طایران صیادت و نیاز از نشیمن امکان بیان پرو  
نموده اند و در هوای فضا به پرو بال باز کرده که شبانه  
فکر بخاین خفقت و مجاز و شناسین فهم بقوت خوانی و توانم

اطحاب و مجاز پیرامون بیان آن پیغمبر توانست  
اگر چه خیاط خاطر فاطر مسامی حیدر در شرح و بسط  
ظاهر کرد و ایند میخواند که بخت و وقت فکر و سوزن مرکا  
بصیرت و مقراض شفقین جان و مقیاس مواد  
خطاب و بر بیان خلعت بسط کلام بر اندام کسب شوق  
و غرام پرواز دانا فضل و وصل و حضور و قضا آن باد و ابر  
حتی و سند سی و آلات فکری و حدیسی محض خیال و فرض

آسمین پای چو پر کار شد و سم نه رسید  
پیکانندیشه دین داین الاخیال  
آمنند کواختر راجه قاصد  
دست رجاء در دامن قبول دعا سخت بهرم است و پای





منت در کباب و شوق عجب حکم که لای آمال که صدف صمد  
 بواسطه قیوج موانع در مکتومت در رشت امتداد زمان  
 عسر که یوایت زرد و کبود شب و روز منظم است  
 است انضمام یافته واسطه فلاد که در دن جیات و طه  
 کوشش نو غروس منضمه بخاج و خات کرد و شعر  
 بنایه آمالی تقارک مره قیانت شعری علی یسا عذنی زمانه  
 جاذان ز روز کار ماملت ارزوست  
 کر خاک آستان تو چشم شود قریب در تاریخ او اسط  
 شمس رانده الاضم که بر فلک سنین و اعوام و بروج اشهر  
 حرام بدر اتمت و در پائین قبول اعمال اعم باران فضی  
 رحلت این خراعت نامه بار سال آن آستان دار المقامه  
 سحر حیات

وصف اسط م

در وصف اسط م

است کرامت یافت مشعر و مجر از آنکه نقود آمال جهان که در  
 کم گمان امکان موضوع و دقین بود با تنفات ضمیر خور شد  
 نظیر و برکات نظر اکبر تاثیر آن خاندان جمشید پر  
 خورشید تنویر در بوتله دل بنار نیاز مسبوک کشته در دار  
 انضرب ایام مکتومت از ان زمان که بران آستان روی  
 فراز مند خورشیدیکه گاه منشت شعر لاکر کم ما دشت جادو  
 و کم او ذی اوصیت بانگر ایبا و یوسف رجا که از جکال  
 نکال کرک نشان زمان در چاه تحفه و تاسف بر تقضی و ا  
 استغنی علی یوسف مبتلا بود غریز مصر و جود و کجور  
 خراین مطلوب و مقصود است الحمد لله الاهی فضلنا علی کثیر  
 من عباده و خصتنا بنیت اذیال اهل و داده و اعظم  
 ان بنه کزاد



مواب آنکه در موازات هر موجبت جمید و نفث جدید آید که  
 این شکر تم لازیدکم و لین کفر تم ان عذاب لشدید  
 بصر بصیرت و روزنه قصر بریت داشته مذاق جانرا  
 شکر جزیل و شربت حد جلیل ریت قدایتی من الملک و علقنی  
 من تاویل علی میدار و تو توانی که کل مشیت  
 لسانما استوفت واجب حق که زامک بن را همه اعضا  
 صدیک رشکرا و تواند شمار کرد و نوید عالم چ  
 که مصون از شایه ریت و مامون از غایله شین و عیب است  
 از بنج حواپس و منقطع حدس و قیاس کوشش موش  
 میرسد که بر جاده رجا پیستقیم و در پر کوی و ثوق مقیم باش  
 که بقانون حکمت الهی وضع سابق مقضی لاحق است وضع

و چون در فاتحه صحیف حیات این جهانی ایت غنایت  
 کرامت بد اعطای ما فامنین او امکن طاسد و میتین  
 طوامر مناشیر خاتمت و عاقبت آن توقع منع مخوم  
 یک معیون و یمنین خواهد بود  
 ای پستی خاک کرده محمود فلک و انکاه بلطف کرده مسجود  
 لایق نبود که نقد امیدم سازی تو ز قلب منکام  
 اذا اندات بالاحسان ثم و بالاحسان الا بالتمام  
 بعد از عرض حال خویش بر رای نواب صواب اندیش  
 که در آن صورت جان این درویش است معروض میدا  
 که چون مس وجود این درویش نتوان از زمین التفات  
 آن خاندان مانند نقد محسوس در و ارا قریب پیگر که بخطوط



شعاعی مهر یافته است در شش جات جهان را و است  
نقد وجود ماست بیار از کن مکان

از پس که جفت جانان شد روان  
و نقش نعلین تریاسای آن دو دمان در چشم بصیرتش  
محراب جان و قبله جان  
خاک که نعلین تو سودا از دین دارم دو ستر

از مایه آری دوست تر دارندم دوم سودا  
لاجرم خورده بین چنان می شود که این دعا گوئی  
در سلک بندکان ویرینه منقوط می بود و کوشش موش او  
بجو اسرا و ام شنشاهی منقسط و ساهاست که طبع  
این رجا در دیک و مایه با تش طلب و موس و جوش

و عقل و موش از صیهای این اقتراح در بزم کلپستان صباح

و شبستان روح بجام افراح مست و مدوش

شربت بکارش اشتوق شربت نظم حکم  
من جرعه نوشش بزم تو بودم هزار سال

کی ترک آب خورد و کند این طبع خوگرم  
و بر بر کنم دل از تو و بردارم از تو فصر

این مهر بر که انکس آن دل کجا برم  
اما تیر تدبیری شست باز دوی تقدیر از کان ذوالقرنین

قیاس بر مامول متع الوصول است  
عمریت تا در آرزوی خدمت توام

وین دولتت ز نحت میسر نیاید ست

این شعر در  
کتاب فی السیر  
در  
الحب و دوستی



خود چون رسد بکفایت تو انکه او سوز

کامی زاوج پیرسخ فراتر نیاید

و نوع و پس این مرام در جمله موانع ایام مستور نمود

و بر کوب تو سن رجا و تمازیانه سعی و اجتناب و سلوک

مناج این مادی غیر مقدور بود و مشیر فکر که وزیر ایمیر

دانش و ضابط مالک تدبیر و پیش است چنان پست و ک

فرزند عبد الله را بعبادت ملازمت و گاه کیتی پناه کند

از ش و اکتساب از وقت کیوخرز و هر اسپت تا زمان

ذات ملک نشان ملک نشان قبله جای شفا ملوک جهان

و قبله کام سلاطین زمان بود و مست و خواهد بود

کردند و بصیرت و سیرت اورا بخاک آنستان

حشمه آفتاب روشن و تابان

از لطف تو سحر من نوشیدند مقبول تو جز منضیل جاوید نشد

کافون به استومی. کان فون به از نه ار خورشید.

و اما آن بود که مناسبات آن بلا مع

بناوة اساس از طرف قلما و مرتب گردد و توقیع و طلم از

خدا هم فلک از تغاير ملک طبايع آنست که بموجب و مضمون

اَنَا وَجَدْنَا يَا دَنَا عَلِيًّا تَوَّابًا عَلَانَا رُبَّمَا مُشْدُونًا نَوَّارًا

ترتیب خورشید اشراق بر طبق تفضل و اشتیاق نه بر وفق

استعمال و اسحقاق شامل حال او کر دانند و او را در

نقد او بندهاں قدم که بر جاوه عیوت مستقیم اند و او

از جمله زند و عمر و خالد و دیگرند و سایه محبت خرو







خفته آیتار اعلیٰ و فضل خطاب مطهر بطراز ان لحدیثی  
 و حسن کتاب **مست** این که می بینم به بیداریت یارب بخوان  
 خوشتر از چسبن نعت بر از جبین عذاب یعنی حیات  
 که از جرم کعبه خلافت و حقیق قله جود و رافت سلطان  
 فریدون پناست خاقان سکنه دیت و بدست پادشاه  
 سریت یوسف چهر شمسوار ادم ماه وزده محضر مطمح  
 انوار انظار فیض احدی روزه رواق و پنجر جار طاق است  
 لی ملک لا یمنی لاحد من بعدی الذی شرف بحر الدنیا و کرام ذوال  
 تاشن و تذلل صواب الافلاک لا غنة نوابه و اوامر الله  
 اذم حجاب فیضه علی اعصاب بستان الامکان و غام  
 انعام و احسانه از راه اشجار الاکوان یحیی من ابرم کریم  
 در دوزخ

در دوزخ نعت کل قاص و دان علما الخلاف و السلطنة فی الزمان  
 در جن عظم و کشتن کبریم این جن قدیم که کلین اخلاص  
 انسان کثیره الاقان آن دو دمانا در باغ جان و راغ جان  
 پیش از یقین بویست این و آن کاشته است و فواج رواج آرا  
 تقویت و باغ بقا و طح قوت شانه ارتقا داشته  
 نشان بر صفحه پسته نبود از عالم و آدم  
 که جان در مکتب عشق از تنهای تو میسر ددم  
 بر شاخار ابلاغ و اصدار متغرد فرموده بودند در ساعتی  
 که خورشید وصول امید از افق نماید می تابید صورت  
 حصول امانی را در آینه احسن عبارات و معانی ارزانی  
 فرمود **پست** آمد بسوی بند مجور پستهام



مرغی ز قصر قدر شمشاد نام نام عطرش خطاب کرده که با این <sup>الحدیث</sup>  
 رو خوش لقب نهاده که با حسن <sup>الکلام</sup> از رویت رویت کنایه <sup>از رویت</sup>  
 ضمیر و مانج سویدای دل و جان را بخت و روح را با سگان <sup>اندر</sup>  
 صوامع ملکوت و قطران بارگاه جبروت امتزاج حاصل <sup>است</sup>  
 گفت صمیم القلب حتی کانه <sup>بسماعه</sup> کل جارحه عطف <sup>از رویت</sup>  
 که عرف سلطان الملوک <sup>طیبه</sup> فلا عضو الا و لا انة <sup>از رویت</sup>  
 بروایع دعوات صافیة و بدایع عبودیات و ایفیه <sup>از رویت</sup>  
 که بالانستینان فخر ماه و خور و سحر طرازان بهشت <sup>از رویت</sup>  
 انوار و اصوای از دیاد قربت و اکتاب موجات <sup>از رویت</sup>  
 علو زنت از زنده پوشان زاویه صفا و محبت و سوخته <sup>از رویت</sup>  
 دلان او دیر اخلاص و صفوت آن اقباس نمایند <sup>از رویت</sup>

مواجحه و مشافه کرده آمد شمع جان در لکن جان افروخته و <sup>از رویت</sup>  
 چشم ستمت بر راه اجابت دعا و خنده که مبانی بقا و از تقای <sup>از رویت</sup>  
 آن خاندان چون فلک مستبدر تقایم و راسخ باشد و فروش <sup>از رویت</sup>  
 قصر عالی قدرش مانند ملک الافلاک شایخ <sup>از رویت</sup>  
 فارغم ز آیین جو میدانم که طو افان قدیس <sup>از رویت</sup>  
 استجابت بادعای بند مقبرون کرده اند <sup>از رویت</sup>  
 چون اقدام اقلام بخلاف و وف و مسامرا صفارجات <sup>از رویت</sup>  
 والوف در طی معارج و نظامه بیان اشجان ضمیر <sup>از رویت</sup>  
 قدم حکم مشای در معرفت اسیر کار شرح منیر غریب <sup>از رویت</sup>  
 بل که چشم عقول از احراک مویت ماییش متعانت و قوت <sup>از رویت</sup>  
 قدرت بشریالات و ادوات قواعد نظر در بیان <sup>از رویت</sup>







خصال **مولود** چنین که دست دعا بصدق جان برداشت  
 هر از خضوع و تضرع خاک بجز نهادن عجب ندارم از الطاف وجودش  
 غافل مرکب تو رنگ تاج ستم و قیاد **اللهم اجب دعائی و لا تخيب**  
**رجائی** انک علی ذلک قدير و لا یجایز جديته بعد از تقدیم ماسم  
 دعا و اخلاص جانی بر اقتصار میعاد **اُجِبْ دُعَايَ الدَّاعِ اِذَا دَعَا**  
 بر سنده ملائیک دیدند درگاه سلطانی معروض میدارند که چون قصه مرغ  
 نبی نوع انسان از صیت و نور معدت و احسان آن نوشته و ان نشان  
 معلومت و آیات جلال مکارم اخلاق از صفات آن شنیده  
 افاق بلسان این و جان مقرر و بر توجیه صفت التفات و اشتقاق  
 آن سلطان تخت استحقاق بر دره وجود بند قاهر منظور نظر باد **و حاضر**  
 و مذکور را نه میقیم و مسافرو و لوای عبودت و اخلاص اقل خدم بر

بر دوش جان کنار علی علم طاهر و عمامت کرامت خدمت آن حشید  
 بر پایه حیات و بقا کالشمس من ذوق السما بانه  
 همین شرف ز جهان بس بودم که صدق **مشام روح را خلاص شد معطر کرد**  
 برای عدت اخلاق و مخترع اسلاف **خلوص خویش در آن بار که معطر کرد**  
 بنا برین جناب سلالة السادات العظام **المتحلی بالعلوم الوافرة المتجلی من**  
**خاصیة ذاتة** لوازم النسبة الطاهر السيد الفاضل جمال الدین حسین زید  
 فضاییه سفارش نامه بنواب درگاه لازم الکرامه استدعا نمود و فی الحقیقه **صور**  
 استحقاق و استیصال در آینه خلخال سید مذکور می نمود و اعیان و استناد  
 بال بود و فور کرم آن فیاض ریاض آمال وافر بود و لاجرم مفهوم مقصود  
 بقلم نیاز مسطور آمد میباید که قوافل امانی سید مشارایه منازل حصول  
 و شادمانی نازل گردد و شوار و آماش **منحل مراد و اصل**



بارگاه تو دایم بیک شکم زاید زمانه صوت سوال و صدای آری را  
 یقین است که دست دعا بید مشاریه معانق سده المشتی قبول خواهد  
 بود و مصباح دولت روز افزون در مشق ملک و رجا ملک نیکون  
 بریت دعا بید مذکور موصوف بصف نور علی نور و علقس و مروج  
 آتش که صورت القمان کتاسی لباس که در مات مقال شایع است بنظر  
 رحمت عفو فرمایند و غبار جرات و جبارت که بر رخسار عبارت و  
 بر لال فیاض لطف و اغماض محو کرده اند **س** دار السلام عفو تو یکیت بس  
 زان سان که محو می شود از فتنش **خطا** سواره در غر تقادیر بر وضع  
 جواهر تدش در ملک استداد زمان منظوم باد و خدود و دنا **پندوم**  
 اسم جیش مرسوم و نامات منابر باقدام القاب جیش مقوم  
**فخه کنوب کتب العالی الساطع العظمی**



**لی ساطع العالی**  
**لی ساطع العالی**

حمد و سپاسی که بنان دست ادراک از پیرامن دامن احصای  
 آن قصر باشد و سگری قیاسی که قوت با صره تصور از رویت  
 هویت استقصای آن ضریر بود حضرت آفرید کاری غشای  
 که اساطین موافقت سلاطین اسلام سبب توام عارت عالم  
 و موجب نظام اولاد آدم ساخت و روان حباد وفاق  
 ایشان بنا بر ذات لب جسد در اندرون بوتۀ فواد بگداخت  
 و در دنا معدود بر مرقد منور و مشهد موعظ سالار قافله  
 وجود و سایه نشین جبر مقام **محسود** **ست**  
 مجد کاصل مستی شد وجودش جهان کردی زشاد روان **ش**  
 واصل و نازل باد بعد از ادای ثنای خالق کل در و دنا **ک**



اشرف سبل برضیه منیر که رافع جمال دپ از جهره مخدرات  
سرایر لایف است هویدا باذ که درینوقت نامه اعمال تها نه  
مهایم بر حافظان تها نه مرتضی باد وصول یافته و سخنان جناب  
در باب راجپوری که از حیطه عقل خارجست حاویست  
وعین آن کتاب طی این صحیفه آلوده مطوی ساخته بشرف  
مطالعہ مشرف خواهد شد و صورت حال و مصدوقه مقال  
آنت که حسین دلوی از زمان سلاطین ماضی الی مبدع  
الایام ار حشم مقاصیسی بند مرثی باد و مصطفی باد است  
واقارب و عشایر او با تمام عساکر در جمیع مقامات این طرف  
و از دیوان خطاب شش ناجانی موسوم و برجهه حیوشش قم  
خدمه اطاعت مرقوم و مقام راجپوری در وسط ولایت

مرثی باد و مصطفی باد امری شایع است و در میان راجپوری  
و مهایم شصت گروه از ولایت خاصه این طرف واقع و عهد  
نامها از طرفین مشهود نظر است و در آن بنان محرز و مقرر که از  
طرف دونی و سکن مضد را منقطع گردانند و ازین طرف  
شکس و حسین دلوی را منع سازند و سید السادات  
سید مظفر الدین حقیقت حال را بمع شریف سمت اتصال  
داده بود و جواب آن ملک الشرق مرحوم شرف الملک  
ارسال یافته و حاصل جواب این بود که محقق گشت که حسین دلوی  
از متعلقان این طفت اثار او را بهر طریق که صلاح دانند  
از میان مرفوع گردانند و قبول سخنان مرتف او را در حقیقت  
منوع دانند و الحمد لله تعالی سبج امری که خلاف وفاق و عهد



باشد و مستلزم احتمال ایفای عهد باشد از زمان ابا ابی  
یونانند از طرفین سمت ظهور نیافته است و رجا حضرت  
باری جل و علا و اثقت که بر وضع سابق که مقتضی وضع  
لاحق است میان اولاد و اخفاء طرفین مبانی محبت و اتحاد  
مستحکم و مرموص باشد و مردوخاندان مخلوق کمال و داد <sup>مخصوص</sup>  
اما جماعتی که عرض کلی و مقصود اصلی ایشان آنست که  
علل و اسباب مصادقت طرفین مرتفع گردانند و شروط  
و ارکان مخالفت جانبین مجتمع سازند لاجرم بروفق عرض  
فاسد خویش میخوانند که بانفاس کلمات افساد آتش محرقه <sup>ابسی</sup>  
اختلاف در مبانی مشیده اتیان استیناس شتمن سازند  
وین آن اساس نیست که در دخل بندرت بوبت الجبال <sup>السماء</sup> نشست

چون حال بدین منوالست واجب شد صورت حال را در آینه  
مقال باز نمودن بپیش از اشتغال تا رفتن از طرفین  
و بهیوب عواصف خزن از جانبین عال مهیم را از افعال  
تا ملایم مانع و زاج آیند تا صورت مصافات خاطر بر بادی  
و حاکم و مقیم و مسافر با هم کرد و همواره ضمیر خورشید قدش  
بر جمال ماهونی نفس الامر ناظر باد و حقیقت حال در آینه بال  
آن جشیدش ل با حسن وجه ظاهر بسید الاوائل و الاواخره

### مقاله بعضی عاظم الوزراء

لَمَّا تَقَامَتْ قُلَامَاتُ اَطَايِرِ قَدَمِهِ اَهْلَةً لِسَاءِ مَسَدِ الْوِزَارَةِ وَ ذِيْلُ عَطِيَّةِ شَاهِدِ  
مَجْرُورًا عَلَى صَدُورِ غَطَا الْقُدَارَةِ وَ كِبَرَاءِ الْاِمَارَةِ فَلَمَّا طَلِيفَ  
دَعَوَاتِ صَفُوفِ آيَمِنَ كِهْ صَوْتِ اَنْبِيَا اَنْ بَصْدَائِ قَبُولِ قَرِينِ



باشد و هویت جمیله اصابت در آینه شمع و استجابتش باشد  
ظهور نور از چین خور طاهر از مخلص متقد و محب متحد  
که دایما صورت حسن سیرت آنجا ب را در مرآت بصیرت  
مصور میدارد و فراش مردم دیدن اش در سواد بصیرت  
خیال آن جمال را بشم بیاض منوری سازد شرافت  
قبول ارزانی دارند و چون مضاف اوصاف شوق و غم  
نه آن نیت و طول مشغله اختتام دارد که مبادی بوالهی  
بیان آن باقدام اقلام و انتقال افهام مطوی گردد  
و یا سطح ظاهر شرح هویتش سطح باطن غمیه را محوی شود  
عالم قدرش مجسم نیست و نباشد اندرون سطح او بیرون عالم را  
بنابرین معذور داشته آنچه در حیطه عبارت و جویده استعارت

امکان اندراج دارد عنوان کتاب آن غرام و نوباد و  
از شاحسار آن کلام دانند قرة العین التقا که خلاصه  
نتایج قرآن سعدین حیات و بقاست در سطح مهند بصیر  
بجیوط خطوط شعاعی نظر مربوط باد بالنبی و الاولاد  
بعد از طی طوایر اخلاص ضمیمه بر خاطر خورشید ضیای  
منا و اضح باد که درین وقت مبارک اثر خیری از روزنه  
صباح بکاخ دماغ رسید و نور صبح نویدی از مشرق امید  
در جهان فنان دید که سلطان جان باستمع آن نصیحت  
و افریشت الم نشرح لک مذکر فایز گشت  
و کرامت موهبت و رفعا لک ذکر گری را جایز یعنی سما  
وزارت بقدم شریف آن خورشید انارت مشرق گشته





و کوش و کردن عروس روزگار بدر رغر درج دوا  
وزارش مشنف آمده **ر**ا ت بک اوج العلیا منا ما  
و عا و الی لوا خطها کرا ما **و** جات فیک الیسنة المعاک  
بیات شرف من قانا **ب** این بشارت ختم که نا کهان آمد  
نیز کجا بن غین گشته شادمان **آ** و از عودت فلک دوا بر سر عهد  
و رجعت زمان سیار بر ایفای **و** عد کواکب خواطر ملک و  
و مواکب بواطن دین و دولت از حیض خزن و ملال  
و ساحت تنج و احتمال با وج فلک فوج بال رسید  
و سعادت مرده انا قتی لک و افاضت عطیت لقد اوتیت  
سولک از لسان ماتف بقدر کبوش ضمیمه شنید و تمام اهل  
نیاز و فقر و جمیع اهل جاه و قدر سبب فوز مسند و صد بشارت  
فلت

و سعادت نبی و امر آن والی سلک انفا حکم و اعجاز انشا  
بسان قال و ایسنه ارکان و احشا آیت کریمه ننبو نبنا  
نشان من الجنة را متذکر آمده سجدات شکر حضرت متعال  
از سر تصرع و ابتهاج بقدم رسانید **ش**  
ایوم انجرت الامان ما وعدت و ادرک المجد اقصى ما تمناه  
ایوم اسفوج الک شمساً و اقبلت برید سعاد بشاره  
و کال وثوق حاصلت و دست جان بگردن رجا حمایل که  
جوهر زواهر آمال کونا کون در صند و قی دل و خزانه خاطر  
اصا و اکابر مخزنست بیان دست کبریا و مفاتیح  
تدایر فتح آثار در سلک حصول منتظم شود و اشتات امور  
جهان که چون موی مجعد ز گیان بیج درج و طلت در **ط**لست



مانند ابروی بتان مجتمع و ملتئم کرده **ست**  
ای پشت جهانی قوی از قوت جا <sup>ست</sup> یارب که جهان را به قوی نشسته  
فَأَسْعِدْ بَيْنِي قَدْ نَطُتْ أُمُورًا وَسَدَّ دَهَابًا لِقَتْلِ أُمِّي سُدَاةً  
ویرب عید و قریب و غنی و لیب موید است که آنجی آن مطلع  
کواکب مناقب تحریر مکاتیب و تدبیر صایب ظاهر میگرداند  
نظام الملک و صاحب بدین ثاقب و جمیع کنایات در عرصه  
معارک و مضارب و در سنجیر اطراف و جوانب باهر نکرده اند  
و لکن ازان افتاب آسمان محارب بطعن زجاج و ضرب سیف  
قاضی و نهضت مراکب فواصف مراتب صادر می شود بهرام  
میدان افلاک و شجاعت یوم التعلی الجمعان مضار خاک ازان  
عاجز و دران حایرند **شعر** وَلَوْ نَهَضْتُ كِبَارُ الْكُونِ حُسْرًا

يَا كَلِفَتْ مَا اغْتَوَاغَا كَالْقَدَمَارَتِ عَلَى الْأَعْلَاءِ أَقْصَى  
وَأَمْضَى مِنْ سَيُوفِهِمْ رُقَاكَ وَبَابِرِ نِيسَانَ قَلَمٍ وَعُيُومٍ عَوَايِدِ  
و شمول کرم ناسخ افاضت دیم و افادت یم و فاسخ اسم معنی  
و رسم خاتم است **شعر** رَحْمَتُكَ تَوْفِرُ وَمَانِدُ بَحْرٍ بِأَلْبَشِكِ  
جو در مقام عطا کلک تو زبان تکررذ اَلَا لَيْتَ الْعَالَمُ عَنِّي سُبُحْدًا  
عَلَى وَجْهِ الشَّرِّ لَكَ إِذْ رَأَاكَ وَتَحَقَّقْتَ كَيْفَ وَرَبِّطَ عَالَمِ  
بتحریک سیف و قلم منوطست و نظام قوام انام برفق  
کلک و غرق حسام مربوط و الحمد لله تعالی که لسان حسام قضا  
انتقام آن جناب خطیب منابر عظام اشرارست و زبان قلم  
براعت عیش کاشف استار عیاس اسرار **شعر**  
إِنَّ الْحَكْمَ فِي الدُّنْيَا بِاجْتِمَاعِهَا بِمَعْرِفَةِ السَّيْفِ أَمْرٌ لَيْسَ بِالْحَكْلَنِ



و در بصر حس مشغولست و بنظر عقل مشکوف که آن مالک  
مالک سداد کجاست طبع مستقیم تیر دیده اصل عناد است  
و بسلاب خاطر فیاض مهمل آثار رفته و فساد عدو جوفا  
اگر خدایت بسز نکند بدست خویش فرو پیش باب سیاه  
اما در عقب خبر سار از عنذ لیب یراع که در کلشن کتاب اجاب  
بر صور کلهای اوضاع مترنست و از غنچه زبانش که در کلشن  
کتاب بسحاب بنان اهل بیان مستقیم جهان معلوم است  
که جماعت ضلالت بضاعت اضلال صناعت بغوایت بوم شوم  
و هم و خیال که در نهال بال ایشان آشیان ساخته است  
قصه کرده بوده اند که جث افعال شیطانی که از مقتضیات  
ذات آن گرفتاران سلاسل لوازم حیوانیت بردامن

باک آن محسود قطان افلاک عارض سازند و بوسیله این  
مکر و خدایع بیانی قدر و ارتفاع آن خباب افتاب شعاع  
را محمل گردانند و ندانسته اند که بنیان آسمان کشتاب فکر  
و عذر کسان متزلزل نمی شود و اساس قصر قدری  
که بر آورده دست قدرت اسناد کارخانه ایجاد است  
بیاد افساد اهل بطنی و تضاد تنغیر و تحلیلی نمی گردد **مولف**  
قصری قدری کان بدست قدرت حق شد بلند  
کی رسد از تند باد مکر و عذر آنرا کنند  
و اگر التماع جمال مهربال اهل کال بهام مقال فرقه  
جهال قدری محشی گردد کفن فی الحقیقه زایل و مشغی می شود  
مکر چه شود لاغواستاره نخواهد شد و حال آنکه زبان



نیز و در اتفاق میزان عمر بران مقیمان جارسوی باز

حسد و عذر منشی و منشد این شعر است که **شعر**

فَنِّجَا كَيْفِي فِي الْأَفْضَالِ وَالْكَرَمِ وَمَنْ يَكْرِهِي فِي الْأَدَابِ فَالْجَلَمِ

حاسد جاش بلی شاید که مثل او شود

سر ز کفش آید کلامی یا ز پا آید سری و عنق

نتایج آن اقوال کاذب در دامن حال آن جامان

ضروب مشاب و معایب واقع خواهند شد و جاثبات نیات

که بر خلقت حیات آن گروه آبر من سمات موصوت

در نظر مغار و کبار شایع خواهند گشت و شربت زهر

الودافساد و اضر از که در کاسه سر آن قوم مکار تیر

یافته است نصیب آن فنده غدار خواهد بود **شعر**

سَيَلْفِي بِبَيْعِ الْفَضْلِ مَوْجِعُ وَكَيْفَ بَقَا الْبَيْلِ وَالصَّبْحُ سَاطِعُ **مبت**

از بار بر کند سبک بار کرد نش بر سر سبک که با تو دی سر بران کند

قصد تو هر که کرد و کند بد کند از آنکه تو جان عالمی و کسی قصد جان کند

و یقینست که قیام میان سیف قاضی و محرق لاف بحسب حجت و **صحت**

و کمال و نقصان علم و جهل و ظلم و عدل بیداهت عقل لایح

اما گروه عمود بر مقتضای منقصت ذات منکر امر مشهودند **ست**

که گنجی نیست خال از شعاع آفتاب چشم خعاشی ندارد طاق ادراک

فَاعَالِي الشَّمْسِ مِنْ غَارٍ يُعَارِبُهُ **شعر** إِذَا انْصَحَى نُورًا غَنَ غَيْرِي بَصِيرَ

و یقینست که اشترک اسمی و اشتباه در بعضی از امور رسمی نه من

ساوات است و مقارنت لونی بلور و الماس و مشابیه

صوری نپاس و اناس نه مقتضی محازات **شعر**



لَوْ لَا التَّغَاضُلُ بِالْخُصَائِصِ لَشَوَى فَضْلُ الزُّمَرِ بِالزُّجَاجِ الصَّافِي <sup>ست</sup>  
زهر و کویه نیز در یک رنگند ولی ازین بنکین دان <sup>وزان</sup> <sup>همند</sup>  
که دال نیز جو ذالت در کتابت کیل

مشش مدو نه دوشش است دال از دال

و چون دیده بهوت ایشان بمساعدت نور تو فتح جمال  
چهره مستحق ترا تحقیق ندیده است و شامیام  
هکات آن از دال فایده طبع استیصال در گلشن صفات  
بنویدف لاجرم بملاحظه ستمو صاحب و علوم مرآت کسانی  
که صدر نشین محافل استحقاق وزارت اند و بشهادت تدبیر  
و بخارت خورشید آسمان قایت امارت آتش حسد در گانون  
دل مشتعل میدارند و بتصویر صور مختلفه قصد و عذر بر دیوار

خاطر خویش شتعل می باشند و لیکن لا یخاف یوم  
السَّعْدِ مِنْ حَسَدِ الْأَنْفَسِ کَمَا لَا يَخْشَى عَنْ غَرَضِ الْعِبَارِ  
و وجه <sup>ششمین</sup> شعر و لما رَأَيْتَ النَّاسَ دُونَ مَحَلَّةِ  
تَيَقَّنَتْ أَنَّ الدَّهْرَ لِلنَّاسِ مَا قَدْ <sup>ست</sup>  
مه وزیر و لیکن جو تو وزیر کجاست کرا جو تو همان در گال <sup>است</sup> است  
مباد و منقطع از خلق این نفس که تراست که زندگی جهانی  
بدین یکی نفس است و چون ظهور شمس از کرانه آسمان  
و شبت امسن در کنار زمان ساطع و تابانست که چمن  
آمال بسحاب فیض آن دولت منال مر نه است و دیده  
هاکت برای روشن و ضمه چون گلشن آن سرور زمین  
و زمن منور روشن بتست <sup>ست</sup> جستم جهان بهجوش ز شیخ



وین حکم روشن بر اهل اعتبار خلقت <sup>شعر</sup> کما اَرَدْتُكَ الْمَعْنَى  
فَأَنْتَ لِمَنْ رَجَاكَ كَأَيْزِيدٍ بِلَا فَسَحْتٍ عَمَهُ امكان با سر ما  
بوزارت خورشید انا رتش سحرست و عالم کون و مکان  
بانگها بیا باین موهبت عظمی و کرامت کبری <sup>شعر</sup> بِتَحْرِ  
وَفِي الدَّسْتِ شَخْصٌ وَدَّتِ الْأُلُجْمُ الْخِ  
تُفَا بَلْهَا لَوْ أَنَّ مَنْ مَجَالِسَ  
وَإِنَّ تَسْعَ الدَّسْتِ اللَّطِيفُ لَعَلِمَ  
لَقَدْ وَسَّعَتْ لِإِنْسَانٍ الْقَرَارِطِينَ  
و نزد عقل بدیست که آن مسیح مثال بدست لطف  
مقال و مصقل کال خصال زنب کدورت و کرد مثال  
از آینه خاطر و جهره بان رایسل میگرداند و بنور ضمیر تا

و فکر صایب ظلام شفت و آثار ظلم و بدعت با لکلیه  
خامل و معلام علم و جتر شریعت بنیر وی بازوی <sup>صنعتش</sup>  
بذروه فلک اعلی واصل <sup>شعر</sup> برونند بجوگان کفایت دل و دستش  
کوی شرف از عزم میدان وزارت بترده بدستارجه لطف ضمیر  
کرد حدثان از رخ رخشان صدارت <sup>شعر</sup>  
طَلَعَتْ طُلُوعُ النُّجُومِ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَلْ جَلَّتْ تِلْكَ الْغِيَابُ بِنَا  
و از صفای شمایل آن آصف مقروست و از آیات مصحف  
خلال آن عظیم المثال متلو که اضداد سرشنی سداد مانند  
شمع متصف بصفت فی چیدما خیل من سد و محرق بنار ذات  
لهب حسدند <sup>شعر</sup> بر خشم تو که جو شمع زند دم بر سر کشی  
فراش قدم برادر از و دمار شاید اگر زبانش برده همچو شمع



یا تو مرا آنکه پاک درون نیست شمع وار و چون زمام تشبیه  
هر کار بر معنی و ربک یکنایه و کجایزه بیدار دانست  
کرد کارت و اعتناق غدرای مقصود بسا بعد احتیال و افکار  
تو تم و عین پذیرا بوم چشم بخت مردم بدنها و از رویت روی  
ملیوس خواهد بود و اقیاب استقلال که از مشرق استیصال طالع  
باشد از وضو کسوف زوال محروس مواهب **شعر** حُصْنُكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ بِهَا  
وَكَيْسُ رُضَى لَكَ الْحَسْبُ يَا قَسِيمُ **شعر** خا در ش خوی بسی تیغ زد و نالی  
عالم چرخ خلق کل تازه رو گرفت ای کل بنا رک نشین نیر بر حسن  
کر حسن طلعت تو جهان رنگ و بو گرفت زیادت برین اظهار شور دیده دل  
جاه آن مجمع فضایل و ابراز شقاوت و غیاوت زمره افسار مستلزم منته  
و مشتی تو تم طالع دانسته نیا برین بدعای دولت اجابت انجام  
اختتام نمود همواره قدم انتقال خاطرش بر پایه ضمایر اکابر موضوع باد  
و لوای محبت و محامدش کواصل قلوب و السنه اما بعد موضوع

### حاشیه ای بر بعضی از قصاید حضرت علی بن ابی طالب

نور الله عین بصیرت به کل الانصاف و رفع عن ما شیت  
خاطر غبار الاعتساف بر خاطر شریف و طبع لطیف هویدا  
باد که طبع یونجه و ترید و عید و طوم غوم که در قدور  
مسوده سطور کتاب باشد شعل آتش عتاب مطبوع  
ساخته بودند و در صحاف الفاظ بر مایده خطاب موضوع  
داشته از اول آن عتاب که ناظر رخا ره آخر بود تا آخر  
که در ایلام آینه جهره اول می نمود بتمام معلوم کشت **شعر**  
قَلَمٌ أَرَقَدَرًا أَكْثَرُ مِنْهُ عَظْمًا وَلَا أَكَلًا أَوْ قَرْمِيْنِي كُتْمًا  
چون سربابی آن مشاگل قنقد از مر طرف مشون به بنال بود  
و مماثل حک از مر جهت عین نضال می نمود بمطالعه آن  
خاطر فائز مجموع سپکان بهتان و افزا و مبتلای زخم کلمات



بتر آمد **شعر** "وَلَمْ تَزَلْ قَلَّةً الْأَنْصَافِ قَاطِعَةً"

پنیر الرجال و آن کا نوا ذوی رحم و از ترکم دغان عتاب

متسلل مکتبه دماغ بالکلیه متخلل گشت و مبانی خاطر

مخوف از تگاتر بخار مضمونش که در تحت عبارت محقق بود

مترزل آمد **شعر** "وَلَوْ أَنَّ مَالِي بِالْجِبَالِ لَكُنْتُ"

و بسیلاب ملال که از غم آن مقال مانند میاه از افواه

قرب نازل بود پای دل محوم تارکب درو حل محوم و کرب **امداد**

و دوع العتاب اذا اشتربت بصائر **حب** نیست مثال موده بعباب

و چون فروه الطباب ان خطاب بدفع برد اذیت عتاب

وافی بنود ذره از آتش کانون دل محور در قصبه قلم

انداخت نه از جت الم که کرمی خاطر فتر از افق آن مقال

زرد زنت

خامه کرد و بکلمه تعلیل تا بثر عتاب آن جنبست که با وجود

طهارت ذیل از عبار امکان کان و اریاب لجه عتاب را

بر براج خطاب متلاطم ساحت است و غصون طنون ان **نقص**

الطنین اثر را مترام کرده اند و از کلمه طینه ریون الطنون

اکثر مایون غافل گشته و آینه محبت صادق را صورت

طنون کا فی مقابل داشته **شعر** "مَنْ حَقَّقَ صِدْقَ الْمُؤَدَّةِ كَمَا مَلَأَ"

مکان خراشی غنم ظاهر **نقص** کوجه کلیه عکسها **صلها**

جزیه عذری **نقص** و الحمد لله تعالی **بیت**

مم که شده شهم بشت و ز زید **ن** مم که دیده نیا لوده ام بیدید

و فاکیم و برنجیم اگر جفا بینیم **ن** که در طریقت ما کافیت ریجید

و یقین داند که سبب از دیاد مواد المرو موجب ارتفاع





در کلام اولی است و تفویض حال بعلم حضرت علام احری  
توقع که صورت مقتضی حال رابعین رویت ملحوظ دارد  
و عروس ناموس خود را در جیم حرمت و حطیم عزت محفوظ  
مهمواره خاطر قدش بر حال ماهونی نفس الامر ناظر باد  
و صورت حقیقت حال در مراتب بالمش ظاهر لیسید

الا و ایل والا و آخر

**حکایت الجواب بعض الغیر**

لا زال ناظر فی مراتب الخصال جلال الاستحقاق و لسان النوری  
ناشر شکره و ناشر بره بان لا یتفارق بعد از ارسال سلامی  
که صورت قبول و اجابت عذرای فحواش از منصفه عبارات  
و الفاظ محسوس باشد و جهره مخدّره صفای آن از اعتبار

شعله نارغم آنست که آن جناب با فساد کسی که در دیده  
افکار احقر عطفه بقه است و در چشم اعتبار اصغر  
از ائمه نکه تیر عذل و بهتان در کان بکک کان موضوع  
داشت بر هدف دل شتاق مرفوع ساخته است **شعر**  
سَمِعْتُ بَعْضَ الْبُحْلَى يُكَلِّمُ الْفُقَرَاءَ الْكُفْرَانِ وَيُبْدُو صَبَاحَ الصِّدْقِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ  
و منشأ آن شمار و دثار عجب و پندار و اغترار و استکبار  
و اکابر عقلای مرقوم در علاج اعجاب آیه کریمه لطافه  
لَنَا الْيَوْمَ رَامِدٌ كَرِهَ نَدَ خُصُوصًا كَسَى كَفْلَكَ عَلَيَّ رَابِطًا  
خود داند و خضای سطح غبار را بساط و سحاب و شهاب را  
مرکب شبیدیز و سیاط و بارقه و صاعقه را نوعی از تبسم  
و انبساط انگار و بنا برین بر حسب اقتضای مقام اختصار





امکان عوض ریا محو و شمع غیر منیر که ناظر عیسی سراف <sup>بود</sup>  
 تقدیر است واضح میگرداند که چون این محب را بواسطه  
 آن <sup>است</sup> ضبط بعضی ولایت که کیفیت آن مشهور و ظاهر وافر در این  
 اختیار بعد مسافت از حضرت خلافت واقع گشت و کمال  
 توافقی با طرف ظاهر بین اجدادین برپا دی و خاخر شایع  
 بود بنا برین سلیل اکابر الکرام جامع لوازم العظام  
 فلان سفارش نامیر تجارب در اتمام و اتمام مراسم  
 التماس نمود و غنچه مأمول او را بنسیم قبول منفی <sup>گشتن</sup>  
 و نهال بال او را در جوپا رتلقی و ثبات شمر ساختن  
 بر ذمت محبت این محب واجب بود <sup>شعر</sup>  
 فُرِضَتْ عَلَى زَكَاةٍ مَا مَلَكَ يَدِي - وَزَكَاةٌ جَائِي أَنَا عَيْنِي  
 و اشغفا

فَاذَا مَلَكَتْ فُجُورًا لَمْ تَسْتَطِعْ فَاَجْهَدْ بِوَسْعِكَ كَلِمَةً أَنْ تَشْفَعَا  
 خصوصاً که طراز کمال استحقاق بر کسوت صفاتش ظاهر بود  
 و جمال صورت استیلاش آینه افعال و اقوال باهر <sup>است</sup>  
 مرکب منسب نیک ندانی و باطنش <sup>فعلش</sup> بر نسبت او نیست گواهی جو  
 زیرا که درختی که مر او را شناسی بارش جو براید همه دانند نه  
 و چون چشم بصیرت در وجات سیرت و سریرتش حال  
 رشاد و کمال سداد ملحوظ بود محقق شد که شیر تعلیم آداب  
 و تدبیر بدان طبع مستیز از بستان مادر در هر پیر میکرده  
 است و ذائقه فراست و جسامتش حلاوت و مزارت  
 وزارت و مارت را از مایده امتحان و تجربت شیده لاجرم  
 بروفق التماس و استحقاقش ارسال صحیفه سفارش



بشن  
اتفاق افتاد و با جود ارسال کتاب و ملاحظه فضایل و آوا  
رقم حرمان بر جریده اهل جنابش مرقوم داشته اند  
و دیده مامولش از مشاهده جهه حصول محروم ساخته  
کا کوزنت و او نیز زیاده و ضویق بنیم الله فی الف الوصل  
معای گویند ساینده کنز بران دیا که طوطی مکمل تر غن  
و کسانی که نور قابلیت در چمن سحبت ایشان غیر منظور  
و شکوفه امکان قبول از شاخش رشعار و ثارشان  
بزار فرسخ دور درین مدت مفارقت از حنیض خول  
بر اوج قبول واصلند و بوسیله بلاد از بسوط قنوط  
بسعود سعادت نازل **سپت** تا ریک خاطر آن همه در اوج دولتند  
ای روشنی طبع تو بروی بلا شدی **شعر**

زمان را یافیه کل التجارب و أصبحت الاذن فوق الذوا **سب**  
و با وجود آنکه در وقتی که کوکب غم این سفر از مطلع فرما  
جهان مطاع طالع بود از زبان حال و قال آن جناب  
تشید مبانی عهود شایع می نمود بلکه جهان ملحوظ می شد  
که مشا کل قه آسمان شام و مماثل قبه هرمان راسخ **است**  
و آخر الامر شجره میثاق جز ثمره نفاق نداد و از مقدم و تالی  
عمود و استیناس غیر از نتیجه حرمان و یاس نژاد **شعر**  
و اخوان چشتم در و غافکا تو و لیکن لنا غادی **شعر**  
و قالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا و لیکن عن وادی  
مانا که و ثوق عهد و ایقایی و عذر را که از جلایل خضایل اگر  
و از لوازم مکارم افاضت سبب فوز بنوع حمد و ثوب



شعر

وصول بذروه مجذبی دانند  
تبدلت الاشیاء حتی ظلمتها <sup>سبب</sup> غروب الشمس <sup>خبر</sup> تطلع  
و حال آنکه متنقذ داشتن نقص جبل اخوت بر مقتضی حکم  
و لا تلو نو کائنی نقصت عنکها من بعد قوه <sup>استفرا</sup> مستلزم  
لوازم فنوت و مقتضی استقلای لوای مروت <sup>رباعی</sup> تست  
از عهدۀ عهد اگر برون آید مرد از هر چه کان بری فرون آید  
و از روایت مردم عاقل که دامن فطرت ایشان پاک  
از حدث ردایل ضایلت محقق گشت که سبب انعطاف  
از سلوک مسلک اسعاف آنست که بعضی از پیونده  
و مرده ار ذال که در نظر مبصران ذوات افراد انسان  
و در چشم صرافان خلال و صفات کسان وجود آن اعمل

خدا ان اصغر از حبه ذره و احقر از حبه ذره است کلمات جند  
که لایق خلقت بلید و طویت پلید ایشانست در مجلس  
آن جناب شام شرف اصحاب را کنده می سازند تا از شام  
خاطر اجاب نکبت طیبۀ و داد را دور گردانند و بدین سلیه  
خود را در بازار از کار رواجی دهند و مردمان وجود ایشان  
را در میزان اعتبار روزی نهند <sup>مدر</sup> فواجب یسی الی من العدی  
بیدرک کلی من یقصر عن بعضی و یقصد فی من لو مثل شخصه  
یعنی قداما عاقی عنی عن النقص و عدم استعداد و استحقاق  
ایشان علت اشتغال آتش حقد و نفاقست و دحان نار  
حسد خاطر شان مقتضی سواد باطن و ظاهر علی الاطلاق  
لاجرم بر وفق مغرانی الاشیاء تبیین با فناد یا صورت



نهار مناقب این محب را مرآت ظلام معایب و مثالب خود  
ساخته اند و ذخایر خجاست که در حجره باطن شان مجتبی <sup>است</sup>  
بر قطار الفاظ موضوع داشته هر چه خواهند میگویند  
رَمُونِي بِالْعُيُوبِ مُلَقَّاتٍ وَمَا عَلِمُوا بِأَنِّي أَلَا عَابٌ  
وَأَنَّ مَقَامَ شَيْئِي فِي الْأَعَادِي مَقَامُ الْبَيْدِ رَيْتُ الْجَلَابِ  
و تاکی ایشان سنگ عارار فلان دمان بسوی سپهر خوراند  
و تا چند تیشه زبان بطعن قصر سپهر تیز سازند <sup>ظلمدان</sup> و آن  
راه رشاد و ذلیلان محفل سداد نمیدانند که رونق خور  
دست تا بید آتی بیشه لسان کسان معیوب نمی شود  
و دراری درج افلاک جت نظم رشته خاطر شان مشغوب  
نیکرود <sup>دع</sup> و این نثری است از <sup>پیر</sup> پیر میوه شای قناب در کلی

رخنه میوه سی بدر کمالی پیر تو بکر تا به پنی چستی  
در نزاع و در حسد با کیستی و بوج کلام استدلال الغائب که  
رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَقْدِرْ طَوْرَهُ لَازِمٌ وَوَاجِبٌ  
که خطوات مساکی کلام بقدر اقدام رتب انام باشد  
و طیران مرغان قضای محافل بقدر قولم و خوانی حال قایل <sup>سعد</sup>  
و کُلُّ طَرِيقٍ أَمَّا هُ الْفَتْحُ عَلَى قَدَرِ رَجُلٍ فِيهِ الْخَطْبُ  
چه تحیط لباس بر قات بدن و تناول طعام بقدر احتمال  
نفع بودن سبب شای انجن و موجب بقای تنست <sup>شعر</sup>  
إِذَا مَا كُنْتُ مُرْتَدًّا كَسَاءٌ وَلَمْ يَكُنْ أَلَكْسُ يُعْمَرُ كَلْكُ  
فَلَا تَبْسُطَنَّ فِيهِ وَكُنْ عَلَى قَدَرِ أَلَكْسُ قَدَرُ جَلْكُ  
و بزواقفان امور صداقت و تحفظان طرق موافقت



روشن بویید است که از شروط استبقای مواد اتحاد و از ارگان  
بنیان صدق اعتقاد آنست که زبان جاست نشن  
سغهارا بسکین سخ و ابا مقطوع دارند تا لای و لا و حفظ  
الغیب در نظر عقل باشد و رپ مرفوع باشد و اگر خلاف  
این نصایح در لوح وجود یاب کرد یقین است که از لفظ  
و داد مفهوم غناد و از کلیه اتحاد معنی تضاد خواسته اند  
و کما شاکه فی الاصلطاح چون حال بر طبق مقال بود و ا  
دید که خورشید نج از افق نصح طالع گرداند و با کوره اصلاح  
بر طبق افصح شایع دارد معواره حایم محاسن حصایل  
در حومه کعبه دلش طایر باد و دیده خاطر عاطرش  
صور سرایر ضایر را ناظر بالمعصوم من الضایر و الکبایر

## مذهب البخیة الخجابه المبین

لا زالت حقیقه خلیفته محضه من الله سبحانه و تعالی  
و غیایب الغوم زایل بشمس و هبه الثاقب بر ضیبه منیر  
فرغی مخفی نیست که چون از روز ازل زمام عقد  
و حل و عثمان حیات و اجل بدست ارادت بادشاه بارگاه  
ملیز است و مبانی تدایر بشر از صر صر مذهب تقدیر محمل از  
فرع سودی است و نه از فرع بهبودی بابرین بر ذمت  
ست آن فرزند خود مند که غامه عقل و کرامت بر نامه ذات  
موضوع دارد و رایت درایت بر دوش هوش مرفوع و ا  
که بسبب وفات والده عصمت ست عفت شیمت  
أفاض الله علیها من شایب المغفرة والرحمة زک اندوه و طلال



بر صحنه آینه بال غرض گرداند مجسمه طبع سلیم و خاطر  
مستقیم در چنین امر عظیم اختیار رضا و تسلیم است و تفویض  
کار بارادت موجد قدیم **پیوسته** نصیحتی گفت یادگیر و در عمل آرز  
که این حدیث زیر پر پر تویم باید بدیده رضا بقضا و زمین کره کشت  
که بر من و تو اختیار نکند و محقق و یقین است  
که نقش دوام و ثبات از لوح بقا و حیات محو است  
و چشم وفا از مجوزه مکاره دنیا عین **سپهر** نشان حسن و فائز  
در تبسم کل سال بیل نی دل نه جای فریاد است  
باید که درین موسم حرام جرم بر تو سن غم بسته  
توجه این طرف را محض صواب و جرم داند تا بخار ظلام گزند  
بدست مهر در برت و رومان صبح صحت از جهه خاطر زایل گردد

توفیق الاهی رفیق طریق باذبح و آله الامجاد

### فصل فی فضل العزیز

لَا زَالَ الْأَرْوَاحُ مِنْ شُعَاعِ نُجْمَةِ كَشْكُوفَةِ فِيهَا مَصْبَاحُ  
وَالْتِمَاعِ فِي الْوَصْلِ مِنْ دُجُورِ الْخَيْرِ كَالصَّبَاحِ  
بعد از روح چون شرح صورت اشتیاق و توضیح سورت  
المفراق موسوم بسمت تکلیف مالا یطاق بود شروع در آن  
ممنوع نمود اما کوشش را بقدر طه و ثوق محلی است و مرآت  
دل بمصقل محاسن شمایل آن معدن مضایل محلی که درین  
موسم ساحت دل ملایع را بنظر نور اجتماع منور گردانند  
و در سرور بنیان شرف حضور در خطه شعاع بصر منظم فرمایند  
تا باشد که شام عمر با از قیام نیم تلاقی معطر گردد و وحده دیده



خاطر که از خبا رکشت تفرقه ظاهر مکررست بنور صحت آن  
و از منقبت مشهور آید **نور** در ای و شبستان ما منور کن  
سوی مجلس دو جانان سحر کن ستاره شب بجران غنی فشان نور  
بنام قصر برای و چراغ مه بر کن زیادت برین لعل بیان  
الشیع بقصص براء و دم دل متاع نه افروخت و عجز سودا  
بال باتش شرح حال در بحر مقال نسوخت صورت حسن  
در آینه ملاقات آن ملکی ملکات محسوس باد و اذیال کال  
آن فضایل شعار از غبار اظهار اعذار محسوس **همه طریقت**  
بر وفق منزای حکم اذکر و انقی ای انت علیکم و بر طبق  
تعلیم و تعلم کین شکرتم لازید نیکم بر کافه اتم شرافت توام  
بشریک اشرف نتایج مقدمین قضا و قدرند بهر و منیر مانتند

ادای فروش عین واجب و لازم است که فراید در سر و میامد  
در رشت جان منظوم دارند و درج دمان را بعینه فایز اثنب  
و مدایح مرسوم گردانند که درین هوا بر ایام فتن و زمان محسن  
نظم عاطفت عام و معرفت نام آن بادشاه جمشید سریر ششید  
ضمیر خاقان تیمور اصل حاتم بذل سلطان سکندر فصل  
کمری عدل ملک ممالک لوازم شامی ساک ساک شرایط  
وارکان شش می رایت مصاف اوصاف خلافت آیت  
سجود مصحف سلطنت و رافت خسرو مهر طراز سپهر بیا  
موفق با سیهال خطاب جعدناک خلیفه فی الارض فانکم  
بین الناس یا من تفاخر الفلک بان یكون ثریا فی مجلس  
انسه ربا با وسط الحدب المنسوط له بساطا وینجرت النجا



بَانَ يَصِيرُ لَهُ أَدْنَمٌ وَالْقَوَاعِقُ حَامِمٌ وَالشَّهْبُ سَيَّاطًا لَأَزَالَتْ  
 الْأَقْلَامُ فِي رِيَاضِ الْأَوْرَاقِ سَاجِدَةً لِشُكْرِ بَرَّةٍ وَدُعَا نَفَادِ  
 أَمْرِهِ وَسُيُوفِ الْإِثْقَامِ فِي مُحَارِبَتِ أَيْلِ الْخَنَامِ رَاكِبَةً  
 لِحُصُولِ نَصْرَةٍ بِرِمْفَارِقِ سَكَانَ أَقَالِيمِ كَرَّةٍ كُلِّ بِرْمَقَتْنِي  
 فُحْوَايَ أَلَمْ تَرَا إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ أَنْظَلَ مَمْدُودَ دَاشْتِ اسْتِ  
 يَارَبِّ بِنَاهُ خَلْقِ جِهَانِشْ تَوَكَّرَدَهْ اندر بِنَاهُ خُویشْ بدار این <sup>بِنَاهُ</sup>  
 بِسِيْدِ الْوَبَرِ وَمَنْ تَبَعَهُ مِنْ قَطَّانِ أَقَالِيمِ الشَّرْشِ <sup>شعر</sup>  
 فَالْتَأَسُّ كُلُّهُمْ لِسَانٌ وَاحِدٌ يَتْلُو التَّائِبَاتِ عَلَيْكَ وَاللَّيْنِاقِمِ  
 كَمْتَرِ نَخْلِ الْجَنَانِ كَهْ شَعْرِ لَسَانِشْ در فانوس دمان بنور  
 شاد و دعای آن سلیمان شانت و انسان عینش عیار  
 خیال غیر آن فریدون نشان را از حقیقه حدقه بقطر است

افزوده

سرشک و جاروب اعداب باک کنان <sup>نور</sup> خالق چون روز خزانة اعمال <sup>آرند</sup>  
 رقم مهر تو بر صفحان ما را بش از ابتدای طلوع فلک ما <sup>ی</sup> انهنما  
 غروب شفق جبه جان از سر ضوع برخاک نیاز موضوع  
 دارد بنیر وی بازوی خشوع سوی آسمان استجابت و قبول  
 مرفوع که سایه بحای جبریمون فال مایون بالشن بر مغارت  
 قطان اقالیم سبعة مثل دوایر افلاک تسعة مبسوط باشد  
 و مالک و مساک کرة خاک بشکل مدارات نجوم افلاک  
 مضبوط و کواکب ظفر و نصرت از آسمان صفت و سیرت  
 آن حضرت محسوس بادی و حاضر باشد و ذکر عظمت و صولت  
 و شکر ممت و معدلت آن نبی نصف علی خصلت انیس زیبا <sup>ن</sup>  
 و جلیس جنان مقیم و مسافر <sup>نور</sup> از فراز عرش آیین میکند روح <sup>الامین</sup>

و دست دعا



چون دغای بادشاه ملک و ملت میکنم ملتپس و مر جوسپول  
و مدعو از آن آسمان عالم شهریاری و خورشید بر سلطت  
و کاری آنست که نامه حیات بنده اخلاص سمات را به نامه  
کرامت التفات مغتخر فرماید و کردن خاطر این بنده قاصر را  
بتشریف او امر مطاع سرافراز و مستحضر **تر**  
سلیمان و دود ملک تغفد بدید و اضربانی الطایرات البیداید  
زیادت برین اجرای سینه عیارت در کجوات و جارت  
بدعانه خامه و شراع نامه خود ندید بنا برین کرد اطاعت  
مقال بر ذیل عرض حال نشاند **نقش** باد پیاپی سخن را قلم زانی  
تا زین نسیاطش نرسد کرد ملال سمواره آن درگاه  
سلطت بنامه معاد عباد و ملاذ قضا و مراد بار و منظر آثار سواد

**کتاب الفی الحاکم فی** و الباد **الفی الحاکم فی**  
تا که اکسجالت نشان در دوایر افلاک دوا لب اشکال گاه  
شارق و گاه غارب آیند و جان که یوسف مصر حیات  
از زلیخای نجات دنیا نی ثبات گاه مغلوب و گاه غایت دامن  
کسوت بقا و حجب جامه رفت و ارتقای آن خلف دودمان  
شرف محی تاثر اکابر سلف و اربت مکارم صفات آبای ثمره شجره  
اصلها تا بهت و فرغها فی السما سائک مساکت محمدت و سداد  
قوة العین جلال شایل اجداد و برت السیادة کابر اعران  
کابر موصوئه الایساد بالاسناد الجامع بین شرف النفس  
و کمال النواله الطالع من جهة خصلته و نور طریق المجد  
وانت بدلائل الیه مقدس بالیه محروسا عن قدوم ظلمه الملان



وَحَلِيلُ خَائِمٍ مَحْمُودٍ مِنْ تَأْثِيرِ نَارِ الْاِخْتِلَالِ  
از عروض غبار غم مصون و از حدوث اوساخ مسموم مانوش  
بعد از مشاهده انوار قرار و ثبات در رخسار شمار و شمار  
آن ملکی ملکات اعلام میر و ذکر نامه وارن در بوقلمون که  
مشحون بطوارق غیر است و صافی آن مشوب بضروب گذر  
و عروس امش خال پس منصف اجل و دایه تربیتش مقیم  
اولاد طباع قبل از تکامل مدت رضاع و همان دارا صفا  
مفروق اضیاف پیش از تمتع مایده اجتماع درین وقت بر چای  
حیات و عمامه نامه وجود و ثبات جناب سلالة اکابر النظام  
خُلاصَةُ يَتِيحِ مُقَدِّمَتِي الْيَالِ وَالْاَيَّامُ خَواجِدُ فِي الدِّينِ اَحْمَدُ  
لِخَطِّابِ بَعْضِي الْمَلِكِ اَفَاضَ اللهُ عَلَيْهِ مِنْ شَأْنِ بِنَبِ الرُّحْمَةِ

وَالْغَفَرَانِ وَجَعَلَ مَرَقْدَهُ مُورِدَ الرُّوحِ وَاتْرَاجَانِ دَمِ تَطَاوُلِ  
انداخته جناب مغفور مرحوم را از مرقده حیات در مرقده حیات  
روان ساخته است و از وقوع این فجیع حادثه و جمیع عظام  
منوع سرت سکاثر گشت و سیلاب دموع غم از عیون  
مقطر و معاقده صبر حل منقوص و قواعده قرار و سکون محفوظ  
و مفاصل صدور بالکلیه مشقوق آمد و انسان عین در لجه  
بحر دموع مغروق و دود آه ملاصق فرق سماک شد و لباس  
تسلی و اصطبار بر قامت دل جلک **س**  
نی خاریت کلبن کیتی بهیج وجه کل کر بدست غصه کربیان در دجه شود  
و چون تیر نقدیر از قستی افلاک برآمدن صدور سگان  
خاک و اصلست و بدوش عقل و سوش از دمع رده و دفع



آن عاقل را بزم جز تسلیم و رضا بر درگاه قدر و قضا نهادن  
و غیر زمام اختیار بدست اوقات فاعل محار دادن هیچ تدبیر نیست

و جز رنگ ملال از آینه بال بمصقل استقرار و استقلال  
زدودن و کوی ثواب بجوگان عدم اضطراب ربودن هیچ

جاره دیگر متصور نه **قضا جری و کتاب سبق**  
فهل یفعل جوع أو قلق قضا الله ما شاء في حكمه ففهم اضطرابها

و الاثر حق ایزد متعال آن جناب حمیده خصال را صبر جمیل  
و اجر جزیل و عمر طویل کرامت کند بالبنی و آله الابرار

**فصل در بیان افضال انوار**

تا شبها ز نفس قدسی بیال قوت عاقله و مخالب ادراکات  
ریاض دراک مرغان هوای فکری و حدسی است و صیاد طاووسان

عوارض عالم انسی شاهین خاطر قضا نا طرباب آصفی صفات  
ملکی ملکات رافع نقاب مخدرة تدبیر بقوت بنان با صبره ضمیر

یُنَالُ بِاتِّظُنْ مَا كُلُّ الْيَقِينِ بِرِ وَالشَّاهِدَانِ عَلَيْهِ الْعَيْنُ وَالْأَثَرُ  
مطلع کواکب فلک مناقب مجمع استیصال اجرای قلم و امضای

سیف قاصب الذي صار ذكره متبداء كل كلام البشر وقضائ  
ذاته الكريمه له الخیر وشمول فیوض شمایله و عقله هاما کائنات

یغنی عن اصداف البحر و کفاف البر بقوادم بال تقدیر و خوا  
مقدمات تدبیر صایده طیور مراد ضمیر با ذمب صافی الوداد و ا

الاعتقاد که صلاح روانش سفیه جان را در بحر حیات بشرع

رجای ملاقات آن فضایل آیات آو ساقی عمر باقی صهبای  
ولای آن خورشید لقا در مجاری زندگی و بقا ساری میدارد

جاری میکند در صبح



شرایف دعوات اجابت آيا که تصدیق اخلاص از تصور همت  
آن انفکاک نیاید و نقد همت اختصاص از دست ادراک  
حکامی فیلسوف سکه اطلاع و وقوف بندیده از سر منزل دل  
که تخته گاه ملک آب و ملکست مقرون ابلاغ و ارسال میدارد  
و هر چه شرح کیفیت سوزش فراق و بسط همت شدت اشتیاق  
است بی شایه تکلف و نفاق موسوم است تکلیف بالابطا  
می نمودن چنانچه کلام بر حسب امانی باید و تحیط کسوت عبارت  
بر قدود شایقه معانی و هر چند که غواص خاطر معلول از  
معمول و منقول در غر معانی مستخرج می سازد و در مسلک  
عبارت و استعارت مدح میگرداند زیور عوس بیان  
رانه لایقست و هر چند خرام اهتمام بر سوابق امانل و اقلام

مستودست و نیت و بویغ شهنسوار کلام بنهایت میدان  
بیان مقصود کنن مراب بیان و قلم را در وصول بهر حد بسط  
کیف و کم آن بحر لاحتست اما ابواب کرم و ماب بنیر وی دست  
دعای مستجاب مدقوقست و کند امتداد زمان بقا بر شرفا  
قدر رجای التماس موثوق که در فرید وصال حتی که واسطه قلا<sup>ده</sup>  
کردن جان قدسی است از بحرین روز و شب بدست  
غواص خشوع و طلب مستخرج گشته و در حیط شعاع بهر نظم  
آمده در دج دیده مدزج گردد  
مرا در زلف شای باغ عالم است بدست مردم چشم از رخ تو کل چید  
خاطر محروم نا توان در او افریض مظاہر رمضان قلم<sup>مض</sup> مستخرج  
لسان دوزبان را مترجم مافی الضمیر جهان ساخت بنی از اندک گز



بواسطه دوری مسافت ملاقات صوری آن معدن شرافت  
میسر نشده است لیکن ارنسایم مکارم آن فلک سمات  
ملک صفات مشام جان مانند روضه جان معطر است و از  
استماع محاسن سیرتش با صره بصیرت و ناطره سریرت منور  
تسوقت صوری سبب منع وصال نژاد در عالم معنی دو جهان  
حایل نیست **شعر** ما زال سمنی یعنی من طیب ذکر کز کشت  
نیز بری علی اگر روضه عب العارض الهی  
خُصَّ حُلَّتْ حَمَى قَلْبِي وَلَا عَجَبُ  
قَرَّبَ سَاعَ إِلَى قَلْبٍ مِنَ الْأَذْنِ نَضَائِ تَارِيكِ جَانِ دِيَانِ  
نظمه بجان بالتمتع خیال آن جال و شعاع مهر آن ضل شاکل  
وقت ضعی و مماثل نهار اذ اتجلی روشنست **پت**

کروصال یار نبود با خیالش هم شمیم خانه درویش راشقی از مهابت  
صحیفه شریفه که یتمه تیغه بحر براعت و خلاصه در تیار کمال  
صناعت بود قطره کوشش هوش روان و زیور کردن و دوش  
جان آمد و کواکب ثواب الطاف که در باره متعلقان این  
مجت صادق الاتیلاف از مطلع رافت و انصاف طالع فرموده  
بودند و از بار اشفاق که در ریاض استحقاق بنسیم گرم علی  
الاطلاق لامع نموده شجره طیبه فواید صبا یحیی و و داد  
مهنه آمد و چون چنین اعقاد سبحاب اکرام آن ملک نهاد  
سیر برکت و وصول زین الاقران و فخر الامثال شرف الزمان  
خواجہ جمال الدین محمود طال بقا و وزاد ارتقا و که عامه  
استحقاق ارسال بر نامه شمایل و خصال موضوع داشت



ورایت اخلاص و ولای آن سپهر استقامت بر کواکب بال مرفوع  
سبب ارتفاع حجب یگانگی و موجب ازدیاد مواد یگانگی آمد  
مامل و مته قبلت که همواره شام دل شوق التهاب  
نکبت خطاب مستطاب و قدود الفات مشکین نقاب مصف  
صفت طوبی لم و حسن قاب کرد اند و سمع بال بابا جبار  
سلامت ذات حمیده خلال و باشعار استقامت حال آن  
نور دین استحقاق و استیمال قرین بدرر غرر حصول آمال  
فرمایند **فان تلحق التبعی بنعمی فانت**  
**یرین اللالی فی الظلم از دواجم** زیادت برین نقد اخلاص  
جنان را در بوتۀ بیان بدم شوق و آتش بجان نکداخت  
و قلم خرس فام مشدود و احرام را در میدان اطباب کلام منخلع

الجام فسات میمیشد بقدم سقومت و استحقاق و عتوت  
بر مغارق حساد ماشی باد و از انوار خورشید ضمیمه شیش  
آثار کواکب تدایر امل عناد **مشکات** **کما تری**  
تا تسلسل کلام از چشم رجنان در جو پار زبان روانست  
و کواکب معانی بعبوت وضع ربانی از انقی الفاعل عنان  
و بتثلیث و تدیس وضع نوعی مطهر انوار ماهو المقصود  
بیان زلال مدح و ثناء و کواکب حمد و دعای آن مطلع خورشید  
مدلت منبع ما الحیوة ملک و ملت مهر سپهر پیا فیاض ریاض  
رجایتا رزخار فیض و عطا صغدر مصف روز و غا آینه  
جمال گال من لدنک سلطانا نصیرا بدر مهر کرامت و گان  
فصل الله علیک کثیرا الذی ازال ظلم الظلم بالجماع سل الخساکم



وَسَكُنَ قُلُوبَ الْأَنَامِ بِهَذَا الرَّجَاحِ وَفَرَّ السَّهَامُ خُنِي طُتْ بَصْدَاءِ  
لَدَجِهْ أَذَانُ الْوَرْنَى وَاسْتَلَامَ مِنْ صِيْتِ عَذْلِهِ أَنَا كَرَمُ الْتَرْجَى  
در استرار شهر و اعوام از سماع و منازل قلوب بخاری  
خاص و عام جاری باد بعد از ابلان شریف دعوت اجابت  
مطابره که حصول صورت صفای تأثیرش مزین تلام تفرقه  
باطن و ظاهر باشد و دیده فواد از ملاحظه جمال اعتقاد زاهر  
رشد خورشید اوقات هواجس بر خاطر عاطف که واقف محبان  
سرایر و مناظر محذرات سپرده ضایرت واضح و لایح باد که  
اگر چه فراید ملاقات موری در خیط شعاع بصری منظوم  
نکشته است و تراد فواد اثر نقش تلاقی که اجل مراد است  
از موه دیده و طاس حلقه بر تخته ایجاد ندیده اما از انوار

اجبار سابق حسان آن خلاصه اروم لطف واحسان و انان  
عین زلف منور است و از توافر نسیم مکارم شمایل و تکار  
شیم مغاخر خصایلش دماغ دل معطر  
بِأَقْلَبِ يَدٍ كَمَا لَا يَدْرِكُ النَّظْرُ وَأَقْلَبُ أَوْدَعُ فِيهِ السَّعْيُ وَالْبَصَرُ  
ترقب و ترصد آنست که همواره سعای ایتلاف و التیام را ستاره  
سیاره نامه نام رشک زینت فلک مینا فام گردانند همیشه  
سک زمان بقال متالی محامد بی پایش منظوم باد و صحایف  
اعمال انام بدعای دولت ابد فرجامش محترم

### حکایت بعضی امیرهای

عذر ای بکر که بمعونت ماضیه فکر بر سطح منتصه ذکر اجلاس  
فرموده بودند و در ازما را الفاظ که در ریاض از شاخار خانه



صاحت بارش رویشار غوده ازان خاب و اخفضایل کامل  
 ضایل لابس خلعت استحق وزارت فارس مضار استمال  
 مشورت نه چشمه زلال جو پیا ر تدبیر نادر جمال صواب در  
 آینه ضمیر مطلع کوکب رای صایب منبع عیون صنوف مناقب  
 لا زالت عیون جده مضونه عن عوف النجوم و انست و انست و انست  
 من رؤس غصون الالبنة عج و غیب نفوذ و باشر  
 تمیات و الطف مدحات که صفوت زلال صفای آن رشک  
 خورشید تابان باشد و حضرت ساحت ریاض ولای آن  
 محسود سبز زار و از ما را آسمان مواجهه کرده آمد سورت  
 شوق فواده آن اشغال و اشتداد دارد که سیه یکیت  
 تیز کام واسطی شراد در میدان بیان آن جولان تواند غوده

و نضای تحنن و غرام نه آن ست و نسبت دارد که طایران  
 و هم و خیال که شدت التیاع بصفت اولی اجتهاد مشی و ثلث  
 و رباع متصف اند قوت طیران سوای آن داشته باشند  
 ایام امتداد عمر باقی بروج کوکب سعد تلافی با داین صحیف  
 حاویة الوداد ذاکرة المحبت و الاخذ در اوایل شهر عالی  
 قدر رمضان از دارالامان محمد آباد در آن صوب با صوب  
 روان آمد مبنی از آنکه سفینه سینه بفضون سکر حضرت  
 تنال مشحونست و قدم ارکان و زبان در مسالک و طایف  
 سکر و ثا از تفرص تقصیر ادا مصون الحمد لله الذی وفق عینده  
 عا سکره و زین کامة الجنان و اللسان بعامته نشر بره  
 بعد از تخصیص من کلام بسجاب اظهار محبت تام بر خاطر عاظم



دروشن و بامر باؤ که شمار این محب و تمام ابا و اجداد <sup>سبب</sup>  
سلطین سلف آن بلاد در غشوش لسان بدست سوال  
میتوان چند و کواکب مراتب را از افق دمان اگا بران جا  
می توان دید و اگر عبد الله از جا ده صواب منحرف باشد  
و عنان توحش بجانب خطا منعطف مقتضای عقل و  
بتغای فضل موجب آفت که آن جناب از مبهم خاطر و جو  
باطن و ظاهر در اصلاح حالا و اهتمام تمام نمایند و رنگ  
رذایل صفات از آینه ذاتش بر ذابند و اعلائی رایت  
در ایت اورا بدست در بیت و کفایت خود مقتسم دانند  
که نه ظلال اقبال دنیا را قوام است و نه جمال حسن جهان  
را قرار و دوام سایه گردانست تا که یگزمان گردید و رفت

اما چون زمان دولت را آینه صور رضای اسلیک  
ملت سازند و بر وفق معزای <sup>ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات</sup>  
الی املکنا نهال اجتهاد در زمین نشاند که همیشه  
بنت اشجار خیر و مبرکت فاین و منش از بار ثواب فراغ  
و مرست خلایق بوده باشد محقق و یقین است که  
دست دولتش بعره الوثقی توفیق مستحکم خواهد بود  
و لای غنایت ربانی در سک آمال و امانی او مستظم  
مرا که <sup>بیت</sup> جانب اسل خدا کند دارد خداش در همه حال از بلا بکشد  
و لا سانش جهان کن که کر بفرزد <sup>بای</sup> فرشته ات بد و دست دعا  
و امید جنانت که ذات لطیف آن جناب سنج مجاهد  
صفات اماجد باشد و بر خاطر شیرش مویجات فیض الهی



وارد و لا تخش منه الفصيلة الامن الف  
 واحد زیادت برین مصباح کلام در رواج  
 مداد سیاه فام و اجن ایضاً و معانی بیان مرام  
 نه افروخت و غنیه سودای نیمه در بحر تحریر تابش  
 مضمون تقدیر نسوخت همیشه صور تقدیر در آینه  
 تدبیرش منظور باد و منشور تبتش در دیوان  
 انشای تو بمن تشاء بقلم قدرت سطور

تا بروفق تصویر نگار خانه ازل و طبق تقدیر روزنامه  
 دیوان لم یزل مستقر بر سلطان عالم که مهر و مطا اقبالیم



وسیع سپهرت که و الشمس تجری مستقر لها ذلک تقدیر العزیز العظیم  
 دکیوان سپاهی مکان موجب فحوا ای نرفع درجات نشاء در شکار  
 بارگاهش در بان و بر جبر قضا بل انیس گاه با طلیسان فلک و گاه  
 با ده اشع شفق بر مقتضای الدین او ثوال العلم درجات بر تابان  
 امر قدر ایا تش قاضی محکمه چرخ ساد کس و بهرام با نام  
 با حاسم برق ابتسام در صوف بارعاش برسم سپالاری و اصف موقوف  
 جالس کرسی سعید فلک فاس و نامید سعد جاوید  
 با دوا یر عظام و چنگها پسته فلک مینا فام در بزم خشت  
 رسمش خیا کرد و تیر دیر بدوات <sup>ترو</sup> خطیب و قلم محور و مداد  
 شب و لیل اشع کو اکب انور در دیوان انشای کاتب  
 مناشیر نفع و فاضل سیر السیر قمر جب مولف

کوه انقضا  
 بطنی منار و قطع حرا حل



قد رماه منازل موصل منوف جزو چرخ دانش از اقباس  
نور و روش بر تو حضرت واجب الوجود و مفيض النور  
مقضى السؤل و خود شيد منير را که چشيد تحت فلک سدير  
پادشاه کاکه جلالت و عظمت ان پادشاه قيص مملکت ايسکند  
ملک شهنشاه موشک صولت فریدون دولت مجمع سرا  
افلاطون و رافت فيلقو پس مطلع کواکب حکمت و حکمت  
بطلیموس نامح عاظم سحر و خلافت مارون فاضل مکات

معظم و فطانت نامون  
جز بر عين دانش بانگشت مقرون با کافي که از حد و کشي ميزان  
ايت سخن معصف شرياري جو سر ميکني پنه نهای کان ملک  
داري فرید در ياي امکان سخن ايات ملک کون و مکان متحد

جهات عالم پیش و دانش مجد و ادکان بنیان کوشش  
و بخشش **م** ای نه ایت ملک و دین در نازش و در برورش  
وی شهنشاه فریدون فر و اسپند ریش یا من جعل الله خبته  
خطباء الا پسند علی منابر مدارج اسما راج باسم بر و صبر دانه  
الاثین فی دار ضرب الافواه بسکوکة بالقاب شکرة رب کا نور  
و جلال ارض بالناع شعاع سفيہ القاصب و ثلثت جو امر و امر  
حدیثی اردان المشارق و المغارب اجعل خا طبع با فاضل  
الهاک محمود العقول العشرة و وجوه آرایه پی تسخیر الممالک  
و جود یو پند متبشیر با کرون پستان از ثوابت و بیان بر مقيضا  
ارشد ایر و پائیر کرده اند با النون و الصاد **م** طوایف  
کر مبرجم مبرجم تو افکند کرد کوف کرد جانش نشسته با



و ریح تابعت نبود در محیط دیرگشتی اوز مجموع حوادث شکسته  
اقل عبادک شمع جانیش در لکن فواد از نور خصوص اعتقاد و شعله  
مشوق خدمت آن نکند رسد در سنگ قنادیل قباب سبع شدت  
**مولف** بر شمعان دل زان شمع روان نهادم  
تا دیدن رخت را بنود هبات حایل غریب مدحت و محمد  
که نور صفت صفوة آن مصباح محفل کرویان عالم قدس باشد  
و عجایب نبکی و عبودیت که بیان شان حسن عقیدتش و پرستش  
مجاوران کعبه ائس بود از ابتداء ظهور مقدمه عسکرها  
تا انتهاء ساقه لشکر شب تار ذکر طوطی لسان و طوق کردن حلقه  
جان میدارد و بر خالق برایا و عالم خدایا طاهر و معبود است  
که غایت مأمول دل اینست که ظلال جلال آن کیتقا و مشکلا و فف

المزالی ریگت کیف مد الظل بر مغارق قطان معون اب کل  
سبوط و محدود باشد و نهایت مسیول لسان و مطلوب  
کلی جان آنک لواء استیلا و ان پیمان زمان و فرمان  
قدر قدر رضا جریانش بر اصقاع و ارباع جهان در استقامت  
معادل آسمان و در روانی ماثل او ان بود **مولف**  
بنین که دست منت سعی آسمان مرفوع  
بعدق نیت و فرط نیاز و شرط خضوع  
عجب ندارم از الطاف حق که زود کند  
سر عداوت تو بر خاک در کسرت موضوع  
بعد از عرض خلوص عبودیت بخدام با نام ملائک سوخت  
معروض میدارم که از قدوم شریف ثنایت مضمون جبار



فخر الامام جدامع المحاسن و الخادم خواجہ عبداللہ بن قسطنطین  
 تعالی عن حوادث الزمان بانشور فایض بند نواز و  
 طغرائی کرامت فزای عدو کہ از واسطہ قلاوۃ علیہ السلام  
 آئندہ جلال ابد سن پیمان کہ از دیوان انشاء آن  
 سائیشین چتر تفریق تشو باقل خدم اخلاص توام سراف  
 اصد اسرافتہ بود مانند طلوع کوکب امانی و سطوع کوا  
 حصول کامرانی سعادت و رود آر زانی داشتند  
**مر** ذن را کف تو خاست کہ این چه نام و سهر  
 کنت عشق آفتابم این چنین مشهور است  
 الحمد لله الذی انزل علی عبدہ الکتاب و جعلہ <sup>من عندہ</sup> نفعی  
 و من ماب **مر** آفتاب اندر بدخشان لعل پاک زد مشک را

و علم ز غای مستجاب شایسته از حد و حصار حضرت و ما را کرم  
 تاج افکار و تفریق دل بند او اخلاص خاص و صوفی  
 شرف قدوم بنام موقوف ازانی داشتند

جز بخا موشی جگوید سنگ <sup>شکر</sup> آفتاب و اجل التماس  
 از درگاه پیرا سپاس اینست کہ موشی بنده خوشتر را  
 کہ جمع خبان و رشتہ جان مرئیست بنور منشور لازم بحلالہ  
 و بجو رکش کوه فیما مصباح روشن نمایند  
 درویش من بکعبہ نو پسر دوش آن شمع کش ملائکہ بروانہ  
 کلمات مانیتر کلمات التفات بینات را منظر شجر حیات و شجر  
 و زلال حلالی التفات بینات را منظر شجر حیات و شجر  
 خوشو نبات گوانند **مر** و تو نفعی امنها شری قبر میشت  
 تعاد الیہ الروح و انتعش <sup>بقا و قرار</sup> انجم اما ما جلت این بند  
 اخلاص شعلات بماند او امر دولت مظاہر مسجل کرد و  
 عبودیت این خالص طوبی در دار لقضاء عقیدہ جانی  
 بفرامین عواطف مضامین سلطانی مسجل شود **مر**

و علم ز غای مستجاب شایسته از حد و حصار حضرت و ما را کرم  
 تاج افکار و تفریق دل بند او اخلاص خاص و صوفی  
 شرف قدوم بنام موقوف ازانی داشتند



سینان دوزمک تفقد پدید آید و اصفهانی الطایرات الکریمه

سر کرم بخار پاک شود و نیست

خاشاک نیز بر دل دریا کدر کند و دیگر از روی جرات

و اخلاص و جرات و اخلاص مخلصانه بر خیمه خدام خورشید

تویر که ناظر رخسار حسن تدبیر و رافع نقاب عریس تقدیر

عرضه میدارد که تعالی جوافه اقبال پیکند بر فو مال آسمان

فتح و ظفر است و زوایای آثار خفاش سجده گاه جباه ساکنان

بحر و بر و جن و انس و سر و شش محامل کل همه تن گشایند

ناخبر استیلائی آن فریدون سوش زود تر نشوند بل کذا

سیار مشا کل غیر تمام بدن بصره تا غبار پیکر فتوح مائمه

سر میتد شب در از زهر غبار موکب او

کند

کشد عیون کو اکب همیشه پیدایی و جوی اشعه استحقاق

خلافت اتفاق از مطلع جبین خورشید اشراق آن سلطان

علی الاطلاق با مر است یقین است که مکند اطاعت آن مهر

اشاعت جبل الوردی بگن بنی نوع انسان خواهد بود

سپهر انقیاد و اذعان بر خاک عجز و موافق خواهد بود

سفینه رجا در بحر اتجا جاریست و ظلام تر لزل از جوانب

مبانی توکل بالکلیه متواری که عنقریب تمام ممالک شتر و غنا

و جمع خلایق رغبا و رهبا مسیر فرمان جهان مطاع و مطیع بر

واجب الاتباع گردند

در جهان حکمت روان و این جهان یکسر جوین

کن جان زنده بحکم جان نغزای خویشتن

و بهر فانی و غیر فانی در قیام و حیات و جبر و اختیار



زیادت برین تدریب ساعت شهاب آن کعبه حاجت را بقوات  
سجود امام قلم و ماژن آنرا ملشت خم منقش نکرد و عذر  
رخان پس اعتقاد را که ساکنان <sup>قلعه</sup> قلع فو اذنبوک  
بر تیز خامه مشوش ساخت بموان اطاعت و اتباع آن  
بادشاه ملک طبع فلک ارتفاع بر کافه قطان سطح ارضین  
باد و میدان گیران عزمش تمام اقالیم با بطون العوض  
<sup>ملوله</sup> باد پیش رخس غرض دور عالم نیم کن  
عقل کل در شکر رای جانگیرش یرکن

م

تا صوفیان صافی انباز در وقت فیض بخش بهار  
از تغنی و قص اطیبار سماع گفتند و سر و سرافراز در  
نماز بحرف اول که الف است مهتر و سرگردان و دو  
جنار بدعای استداد و دو نسیم اسباز در تنهای ده  
و کل همه تن کوش با اجتماع و اصغای کلام بلیل نهاده  
کرد و با شکوه ملائک و جمهور سگان ممالک مزید عمر  
و علو قدر آن شهریار ملک طبع فلک رفعت جهاندار  
جشنید وضع خورشید منفعت نقطه دایره لوازم  
حکومت صفدر مصاف و معارک روز حضومت  
مطلع کواکب مناقب و شرافت القاب سایه نشین  
مکارم شیم و جلال انساب را الذی ما وقعت انظار



الخواطر في افلاك المآثر الا على كوكب وصحة الجود  
 ولا توجهت الانامل والاقلام في محارب الخوض  
 الا كوكبة ثنائير في الزكوع والسجود باخلاص  
 خوانان باذنبه بدیع الاخلاص رفیع الاختصاص  
 که از دو دآه شوق دل پاکش فانوس منقش  
 افلاک گردانست و شجره جنانش از کونش مار  
 احسان آن خاندان سرگردان در غایب خدمات  
 مستغوب که حاصل فحواي معنی آن از کتاب کمال  
 حسن و فائز تحت باشد و غرایب مدح است  
 که زلال عبادت اداسش در مذاق صدر نشینان  
 محافل صدق و صفا مستغذ بود از سر منزل صمیمه



بر بال بندد هوای تفریز بدرگاه آن سلیمان سیر  
 ابلاغ و ارسال میناید و هر چند که نسایم انخاس  
 از مهتاب جهان در حدیقه دمان و زانست و زلا  
 رضاب از سر چشمه اسافل انسان در مجاری آن  
 روان و اشعه آفتاب ناطقه و ملحه مانتاب قوه  
 ذابغه بران تابان اما بهیچ نوع از شاخسار  
 زبان غنچه بیان که در مشام روان سبب ازالت  
 اسقام بجران و موجب اشتیاقی آلام هرمان  
 باشد صورت اقسام نمی بدید و **مستغوب**  
 مرغ عشقت کان ز دست طفل عقل آمد برین  
 کی کند در حبس و قید ذکر چند و فکر چون



لاجرم کلین روان گاه از عرض خزان گریه  
در مبادی بوادى ذبول و خجنت است و گاه  
بنسیم و جای التقامعظ و داغ حیات و بقا جمال  
صورت وصال که خلاصه مفهوم مقال و نهایت  
مأمول باست در جام جهان نمای دیم حرمی  
و طوایر امتداد فراقی بکف کاتب قضا مطوی  
مزار وای زحمت برآرد آخر کار **ست**

کسی که غیر وصال تو در دلش وایه است  
در زمان طلوع کو اکب فیض حضرت نشان از افق  
سعادت نشان رمضان شمه از حال غنچه دل  
پرالم بمشام عنذ لیب خوش نوای قلم رسید بر مقفی

آن نه الجده و ستانی چند در بستان بیان میسر آمد  
و شعله آتش جنان بر رخسار کل مقال می ماند  
صورت جسارت که در آینه عبارت منطورت  
بلطف عام و کرم تمام معذور دارند **ست**  
زان دست اعتصام بکبل کند زدم  
کز عفو بجزه بنزد هیچ بیگانه  
بر خاطر خورشید ماثر سویدا و ظاهر است که  
در وقتی که ریاست این فقیه شیری بود در ضمیر  
ایام و سکوفه در غنچه طنون و او نام والد و جد  
آن معدن لطف و مجد ثمره آنرا بعین الیقین  
دیدم در جو پیا رحمن جهان بنوعی تربیت و **حسان**



میفرمودند که اکابر آن زمان انکشت تخمیدند  
نخستین مجروح میدانستند و درین حین که بعضی از  
کلهای منظومات صادق در صحن حقیقه حقه  
میشهودست و خیمه بقاش بدعامه و لاوطباب  
نشای آن خاندان قایم و مدود چگونه شاید که  
صورت حصول ملتپ و نامول این فقیه که در حرم  
کرم آن حاتم توام طایف است در پس سراید  
یاس و جرم آن متوقف کرد **ست**  
بسامانم نمی بوسی نمیدانم چه کردم من  
بدرمانم نمی کوشی نمی دانی مگر دردم  
و مانند مثل سایه بر آینه بادی و حاضر و ابرست

و شب خورشید هوا جریب مقیم و مسافر واضح  
و ظانند که ببلبل جاننش در عین جنان بدکل صفات  
آن خاندان مترنم است و طوطی ناطقه اش  
در شکرستان شیم فایقه آن دو دمان باوصاف  
شایقه منکلم **ست**

بعد مردن بادا که بد استخوانم بگردد  
مجموعی از شوق تو بیرون کشد او را  
و اگر چه از جرأت سال گذشته مرتعد است اما بد  
تواند مکارم اخلاق آن سلطان سر بر استحقاق  
بسیار معتدست زیرا که تالید اصل و نسب و طار  
فضل و حسب آن ائمه مفاخر آثار اصناف قنون



دفاع تو لواج اخبار متواتر نماید ان بی عیب و اسناد  
ندوب اند و ذلک فضل اللہ یؤتیه من یشاء و ینزل  
امید واثق است که وجار این مخلص جان صاحب  
ورایت امشب نسیم قبول خافق و تنزل احوال  
عبد الله قدری قرار و سکون یابد و پینه  
افعالش از سهام اختلال مصون ماند زیادت  
برین باغبان بال نهال مثلاً العوضون  
معال بر جو پیا و مقتضی حال نه کاشت و باد پای  
کلام را در مضامین سبب الایام دل مستهام منخلع  
اللباس نداشت همواره توشن دهر نیز کام در امتداد  
مضامین ایام دام باد و اداریت افلاک بر امون

کرده خاک بر طبق از ادب خدام با نام محمد علی

عذرای کلام فصاحت صباحت بلاغت ملاحظ که  
از حضرت شامزاده سحاب سباح خورشید  
اضائت مخدومه زهر اصفت زهره وصیفت  
همای دار اولد بلقیس شوکت مهر صبح معراج آسمان  
ملکت آیت رحمت مصحف دولت قمر ناله چادر بهار  
ملک و ملت دره یکتای دریای وجود جوهری  
همای کان معدلت وجود لانت عین الملکة  
تبراب باها مکمل و قلادۀ خود ما جوهر زواهر  
الشکر مکملۀ ذرا برک زمان و امین اوان



و ان فی العبودۃ والوداد که در قوم مفهوم چنین  
اعتقادش جمایل شمایل عقل مستفادست و خبر <sup>صفوت</sup>  
فوادش در دارالحدیث و همان موصوله الایمان <sup>بالاستعداد</sup>  
در سواد دیده و سویدای دل نازل شد و سیال  
عبادت جزایش در مجاری خطه جمیل سبب شغای  
جان علیل و موجب اشتغای عطش دل غلیل آمد  
وزنک ملال از آئینه بال بالکلیه آواره و مشغی  
ساخت و شراره نار حرارت از کانون سینه

پاره پاره منطقی <sup>مؤلفه</sup>

زمی زلال متعال تو در شک ما معین  
جمال بکبر معانیش در شک حور العین

بعد از

بعد از ادای تعظیم و تحجیل و قضای ماسومین نه البقیل  
یابدع دعوات که الفات خطوط صناعتش طوبی جو <sup>بار</sup>  
جنان قبول و اجابت باشد و لامات و میمات  
آن زلف و دامن عذرای منتصه وصول و صابت <sup>صابت</sup>  
مخازات داده آمد و دیده و جابر منظره <sup>محنت</sup>  
و عطای واجب الوجود و مصروفست و غزیت  
و فدا امید بدر کاه و تباب علی مقتضی الجود <sup>موقوف</sup>  
که ظل مرحمت آن مژگم عصمت و سایه جبر فرزند  
عیسی شمعش بر مغارق جمهور خلایق مبسوط <sup>شد</sup>  
و عرصه کیلان بسطوه حسام و طفره سهام <sup>نصرت</sup>  
نشان و لبند سلیمان شانش مستخر و مضبوط <sup>ست</sup>



من دعا میگویم او آمین خدایا از کرم  
 در دعای من مبین ضایع کن آمین او  
 بعد از عرض دعای مستجاب و شنای مستطاب <sup>تواب</sup> بسم  
 کامیاب طوبی لهم و حسن مآب میرساند که غرض از  
 فرستادن عبدالله نه انتباه آن بود که شاید که  
 نهال حالش بزال مرحت و افضال آن سلاطین  
 اکابر و تمثال بر و مندر کرد و ذوا و نور تجرب  
 و صحبت اهل دربار و غرض و غرض و درین  
 وقت از السنه خاص و عام و روایت کسان  
 مقبول الکلام چنین معلوم میشود که نه ناصیه  
 افعالش بر قوم سعادت موسومست و نه دروغ



دلش حروف طلب دولت مرسوم و پارسال  
 در باب اصلاح کار و تبدیل انظار و صورت  
 کستخی در آینه نگار نمودار کرد و بود و نبیان  
 اهل راسخ و جودان رجاستان که بیدل مامول  
 مقرون شده باشد و ساحت صحبتش از قدم  
 مستند و ملحد مصون زیادت برین شمع جبارت  
 در انجمن عبادت نه اندر و خست و پیش ازین  
 حله مقال بر قامت احوال ندوخت و مواره  
 سیاح الطافش بر ریاض آمال سکنان اطراف  
 متقاطر باز و سهام ولد و زبلا بر سینه و افند  
 کینه اعدا متواتر نیستد الا و ایل والا و اخر



تاعروس بهار شایسته بجلل سحر دایقه و طرازد  
بارقه موشع است و رخسار کل طری و بنفشه طبری  
از شبنم سحری مرشح سوایس اقبال و نفایس عظمت  
وجلال انیس حال و قدرین مال حضرت سلطان  
زاده سرید سعادت سلاله سلاطین خورشید  
افادت واسطه قلاده للذین احسنوا الحسنى  
وزیاده قبله قافله طلاب عوارف <sup>غلیلان</sup> منهل  
زالال عواطف صبح کیتی فروز ملک و شاهی  
بغجه نمونه سلطنت و شهنشاهی مظهر کرامت <sup>بای</sup>

اجداد قیجه خواتین کسری نواذ الذی یزکی فی جنته بنا  
شمال قلوب و خصال و ششم من رواج سعادته ان یعطر  
بشبنم الزاویه شام الزمین مواره باد و کوه و شکوه  
عدانش در کتم عدم آواره مخلص کامل الا عفا و که جنان  
جنانش مرکب از صودت و کرم و ماده شکر آن خاندان  
و کسوت تنای آن دو دمان را بسوزن طبع تیز و رسته  
جان و دوزان تجیتی که بارقه حسام صبح اخلاصش سب  
انزام لشکر ریا و سمعه باشد و انوار صفاتش صفوت  
در شب روشنای سیارات سبعة از جیز مرکبات  
غنا صوابه بکاخ صاخ قطان افلاک تسه میرساند  
مبادی بودی اتباع متصف با مقدار و اتساع

او کمن



ول متاع بخت یراع و معونت اختراع و زاد بخت  
و ادا ام اسجاع در طی و قطع بیان آن در و حل امتناع کفریات  
نقاب مجرود و دوری از جبره مخدیره وصال صوری معلوبه  
و ما حیوة ریحی خدمت آن خلاصه بشمار دست سینه  
توفیق و جام بصر مشرب این صیغه اخلاص توام در او  
و مضان المعظم از سواد و سواد بد رکاه آن شامزاده  
ممتنع المثل و التذمت صدور یافت مبنی از آنکه لسان  
روان بر منابر فخرج و در بیت المقدس جهان بزرگ  
و قلند آن خاندان مشغولست و در دمو عیش بدست  
ادعیه لازمه الخشوع مشغولست قبول بعد از بر حاط  
نوار که مطلع کواکب ابرار است مخفی نماید که دست نوا  
شاهی

حایل عروس مراد و فنی میشود که نامه دلش تباج حسن ضنا  
آراسته باشد و در نظر سکان آفاق نطق استحقاق سلطنت  
بر میان جان بسته و حصول این فضایل موقوف بصحبت  
اکابر و افاضت مأمول و مسئول از ان از خجالت  
و درنی فلک حکومت و رافت است که در کتاب  
فضایل و لوازم بادشاهی ساعی و مجتهد باشد و در اجتناب  
صحبت آرا و اول با تمام تمام مجتهد **ش**  
مَنْ عَاشَرَ الْأَشْرَافَ عَاشَرَ مُشْرِفَاتِهَا  
و معاشره الاندال غیر مشرف  
آنها تری الجلد التحقیق مقبلاً بالثغر لما صار جاز  
و چون آنحضرت بجای بن شبایل موصوف باشد و کتاب



درست است که هر که در این عالم است

فضایل معروف و نهانی از بارش نایب و جلیل از شاخ و ریزان  
وضیع و جلیل ظاهر خواهد بود و بحجاب فیض حضرت متعال

بر صاحب حال آن فریدون تمثال متعالم **ست**

تو مستعد نظر شو کمال و قابل فیض

که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض

زیادت برین قدم قلم بر بساط انبساط ننهاد و پیش

ازین بعرض اخلاص نیت و بسط اختصاص طوالت

تصدیق نداده **ش**

بقیت بقاء الراسیات الموالید

و دمت جلینا و للعلی و المحدث

تأخر

تا محذرات از یادها از منظره قصر جوین اشج و کاشا

گاه جنات بخیر من تحتها بر منصفی مغزای فائز الی آثار

و ختم اندک کیف بخیر الارض بعد موتها منظور نظر الوالا **بصارت**

دست محذره هر مراد که درون سر اید ده فواید مستتر است

و در کلمه ضمیمه و جمله خاطر مضمون بر سرین نظر هستی و منصفه بصر

حایل بال و معانی حال آن شهرزاده خورشید اخلاص است

و افاده واسطه قلاوه سلاطین الدین اخلاص و احسن و زیاده

صندرمصف شجاعت مهت نیم فضیلت سیف قاضی و قاض **تو بداعت م**

اعادنی قبله قلوب حاضر و باونی **ش**

و بدت الخلافة کما بدت عن کما بدت

مؤصوله الانشا و ما بلا نشا و



الَّذِي عَجَزَ لِسَانُ بَنِي نُوحٍ عَنِ الْإِنْسَانِ عَنْ دُخُولِ صَافٍ  
 أَوْ صَافٍ وَتَزَلُّزَلِ أَقْدَامِ الْأَفْكَارِ فِي مَطَافِ بَيَانِ الظَّاهِرِ  
 إِلَى يَوْمِ التَّنَادِ بِأَخْلَاصِ خِدَامِ بَابِ كِهْ اِرْضَايِ خِصَارِ  
 صَدَقِ وَأَخْلَاصِ تَامَشِ بِهَرِ صَبْحِ صَادِقِ بِرَتَنِ خُورِ جَا  
 وَنُورِ دِهْرِ دُرُونِ بِاِكْشَنِ دَسْكَ رُوشَنَانِ قَصْرِ افْلَاكِ  
 اِنْفِصَالِ عُدَاتِ اخْلَاصِ آيَاتِ كِهْ دُرُورِ غُرُورِ سَلَكِ خُشُونِ  
 اِرْقَاطِ دُمُوعِ مَكُونِ بَاشْدِ وَازِجَةِ بَحْرِ خُشُونِ مَسْخُونِ  
 وَبِدَسْتِ وَبَنَانِ نِيَا زُوَانِ دُرُورِ قَبُولِ مَوْدُوعِ  
 وَبِدَرَجِ بَرْتَجِدِ دِلْخَطَاتِ وَتَعَدِّ دِخَطَاتِ بِدَرْكَا  
 اَنْ حَمِيدِ صِفَاتِ مَرْسَلِ وَفُوعِ مِيدَارِ دَوَارِ خُصْرَتِ  
 وَبَاتِ كِهْ وَافِدَانِ دَرْكَا كِهْ مَشِ كَا مِيَابِ اِنْزِ وَصُفُونِ

دعای بالشان بسان استکانت و اقبال مستجاب  
 از سر نیاز خواهاست که تا کرده خاک مستوت و حرکات  
 افلاک پیرامون آن مستمر حکم واجب الاتباع جهان  
 مطاعش به تمام اکناف و اقطاع سایه باشد و کواکب  
 سیار در اطراف و اقطار فلک دوار بر وفق مراد  
 و طبق میل فوادش دایم و چون دیده عقل دراک  
 از مشاهده سویت خورشید شوق متعاشی است  
 و با صوره و هم و خیال از سطوت نور شوق منلاشی  
 لاجرم حرارت آتش آن با نصباب قطرات نیشان  
 قلم منطقی نشود و حرقت جانشوز کانون مانا ناسکاب  
 سحاب مقال مشغی نگردد



از آن بدید مغنم عزیز میدارند

که آتشی که غیر همیشه در دل ماست  
چون فداید شریط وصال در سک امتداد ایام  
و لیال غیر مجیم است و نقاب بحر و صوری از جهره  
محذره تملاتی صوری غیر مرتفع دارد ملک حیات را  
تدجی وصال آن فریدون مثال ساخته است و شاه  
نشین جهان و منظره جهان را از عروس خیال غیر  
آن جمال بالکلیه بوداخته است

که وصال دوست نبود با خیالش هم خوشیم  
خانه درویش را شمع به از مهتاب نیست  
این نامه اخلاص نشان از دار السداد محمد باقر

در اوام

در او آخر رمضان لازم الفیضان با قلام مرزگان  
و داد و سواد جهان محض آنکه از نظر محنت  
حضرت پروردگار و اثر محنت آن شهر یار لالی  
آمال که در بحر امکان و صدف بال مکتوم بود در سک  
حصول منطوق است الحمد لله الذی افاض من محض لطفه  
علی عبده و زین مائمه لسان بدرة تاج سکره و محذره  
بعد از استعلاى لوای ولای آن خاندان پرورش  
جان بسمع ملازمان خورشید نظر بر جیس اند میرساند که  
از استماع عود آنحضرت شمسه الشعاع بروج السلطنة  
بلده تو لیم و اتباع فرمان حضرت والد جهان مطاع  
از سر رضا و تسلیم غنچه دل نبیم این خبر نبادت اثر



منفع آمد و ساحت سینه از کلمت این فرزد جان <sup>برور</sup>

منشرح

پیت

دل رفته بود و جان شده منت خدای را

کان دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید

و چون علم رفعت آن دو دمان از رایت اطلس ملک

اعلی است و شمه و غذبه آن از شمس ضحی و صبح بفضا

و از زمان کیومرث الی الآن منجوق آن متادن قیوق

سما لا جرم بر وقت حمت آن خلف سلاطین سلف

و سلاز دو دمان شرف واجب است که فرایدی کسین

خصایل خود را مناسب در غرر شبایل اجداد که دانند و انش <sup>خای</sup>

خاطر عاظم حضرت و الدروا وسطه قلا ده محمد دانند چه

تخصیل

تخصیل سعادت نشنودی بدر فهرست کتاب نصرت و ظفر

زیر که شرافت رضای آب مستلزم رضای حضرت رب <sup>است</sup>

و حصول دولت رضای حضرت واجب موجب فوز جمیع

آداب و مطالب

پیت

کدای حضرت او باش و بادشاهی کن

کمن مخالفت او و هر چه خواهی کن

زیادت برین مدام اخلاص یال در جام سفال مقال

نریخت و غبار ملال از حوافر اقلام نیز کام در صحن مضار

کلام نه انگیخت همواره از غصون افعال و اقوال و شجره

طیبه نکارم خصال آن سلطنت مثال شمار کمال استمدال

محسوس باد و آفتاب خلافت و اقباش از تقاول کسوف



## اختلال مجر و پس

تا لذت تسلسل حدیث اشباح در مذاق دل اهل غرام  
مانند طول حیات شیرینیت و داغ جبین جان و آه  
مدود جانان شامه آن عدل محکمه یقین و اثر ضرب  
حسام عشق و نشان طعن نشان شوق بر صفحه چینه  
حیاتشان نقطه و حروف منشور دیوان یوم الدین  
از دست ساقی عمر باقی شربت شفا بخش ملاقی آفتاب  
فلک سمات ملک ملکات شهباز هوای فضای دانه ناظر  
جمال حقیقت در حرای مجاز موضوع مفهومات کل محمد  
ینبوع زلال جل فواید تیار ز خاں فراید قایق فیاض  
ریاض معارف و حقایق صد دشتین محفل و انزوم کلک

التقوی قافله سالار کاروان کائنات احق بها و اتملها  
الذی صار غصون البینه النافض مشحونه باذناب  
شقایق و خراش قلوب القرمات مملوءه بجواهر زواجر و لایق  
مشروب غلیان بادیه بحران و مرزوق علیان اودیه  
حرمان بادیه از ابداع دعوات اخلاص آیات که ضای  
مغرای بیان آن شمع کمن جان باشد و صور نقاط و حروف  
قطار دموع و عظام خلوع جان بر ضمیر پاک که عذاب  
رایات ادر اکش منسوج از خیط شعاع شمس است  
و دیده در اکش ناظر جمال مخدرات حضرات خمس هویدا  
باذکر چون بیان استیلا بر دیوان خود و پیاوست  
و شدت تاثیر آن مانع ظهور تحریر بیان و در شتوبه



دوری قناعت بفرود صبور می از امور ضروری  
بسبب اضطرار لوازم اضطبار را شمار خود کرده  
است لکن چشم انتظار در راه کرم کرد کار جادوخته  
است و کاغذ صاف را جهت وز و خبر سارا از عروص  
غبار پر داخته تا باشد که وز و خبر سعادت اثر تلقی  
موجب از دیاد مواد عمر باقی گردد و فیض حضرت تعالی  
از جام جمال آن صاحب کمال مدام بنیاد باقی بنابرین  
گاه از ضربت کربت در خفیف حرمان و خجیت است  
و گاه بنیروی بازوی کرم آن وافر منقبت از قوچا  
مباعدت بر اوج رجای قربت **شعر**  
آفت اذ اگر گزتم آفتی **قلولاً** اگر گزتم با حینیت

فاجی با منی و آفت شوق **فلم** آفتی علیکم آفت  
بنابرین خاطر فاجی اگر چه در بر او می توانیم است  
اما مقدر دل را بدعا که آمده آنجانب نمایم میدارد  
شبه تاریک و رده وادی ایمن در پیش **شعر**  
آتش طور کجا موعده دیدار کجاست  
زیادت بدین از شیشه دل متهم صهبای لغت  
و اوام در جام کلام نریخت و در مضامین موافق  
کمیت مثال کند تصدیق و ملال نه انگیخت همواره در  
غیر محمد مشاکل فزاید فوایدش قرطه کوش جان  
و تبسمه نیمه لسان مابد



تا غوانی معانی حورشاکل نور میا کل از قصر باطن و شاه نشین دل  
با حلق حروف و حلق کلام در چمن سخن سکوف زبان مازند  
و پیران بنیان پشت خم نژاد مداد و عصای حکیم قلم در طبع  
مساکک بیان ثابت قدم صور آمال لازم الاقبال آن حضرت  
سلطنت منال مطمح کواکب عواطف واسطه سک جبلم  
خلایف سلاله سلاطین کسری اصل خلاصه خواقین حاتم  
بذل مشرق آفتاب غمت و ارتفاع هویت مابیت رافت  
و اصطناع الذی یخجل فی الکرم المحیط و تحسیده فی الحکم کرة الارض  
البسط لا زال طبل صیت سلطنة فی مشارق و مغاربها مضروباً  
و علم استعلاء دولته و استعلاء صولته علی سقف السماء منصوباً

ارض

در آینه زمان منظور عیون اعیان باذ اخلص عباد که قامت  
صنوبر استقامت نوادش از رختخانه اچا و خلعت خلوص اعتقاد  
محلی است و حجب و ذیل آن از خدوش خبث ریا و نفاق مبرا  
تحت عبودیت نشان که لالی سلک عبارت و بیانش قوطه گوش  
گرومیان ملایک آسمانست و بدست خشوع روان برود و  
خورای جهان آراسته بآن بر خنای حمامه سپه فامر رواج  
و شبهه همای میمون فال صباخ بملع و مرسل میدارد و چند  
توجه خاطر استتمام بتوضیح مشکلات شوق و غم مصر فست  
و عنان باد پای برع بصوب تحریر بسط التباع معطوف  
لیکن چه توان کرد که بیان کیف و کم آن مانند جدرامه  
غیر مصبوطست و زمام همین بودی شرحش بدست قدرت



وامکان غیر منوط <sup>مشکل</sup> عشق نذر حوصله دانش ماست  
حل اسنکیه مان فکر خطا نتوان کرد بنا برین اگر کرد قصور  
بر رخساره بیان ظاهر باشد بی شبهه عذر عروض  
آب غبار بر ضمیمه نوار جونا طهور شمس و وقوع امس باهر  
خواهد بود توفیق ادا که خدمت که تاج تارک ممت و عامه نامه  
دولت و حشمت است بنیات سلطان تحت ازل و العاقبت  
بادشاه ملک لم یزل مبدول یاد بالاقطاب والا و تاد  
آینه مقال که در اوایل شوال حره نمای صور احوال است  
بنی است از آنکه اگر چه در صنوف مراد بیمن ممت آن  
کیقباد نژاد در سلک حصول منظومست و رقم استقرار <sup>شایسته</sup>  
در نامه مقتضیات حیات مرقوم اما دل محو و روح جان بهجور

آمل و سائل آنست که بیانی خاندان بنده صادق  
بر خط سابق معور باشد و طغرای نظر ان حضرت  
در منشور ظهور ان مزبور و القاب مکارم و الطاف  
ان حضرت بر جارق روتق ان مپطور و درین  
وقت زین الفضلا مولانا نعمة الله را که فخلص زاوه  
قدیم و سوا خواه قویم است جهت کشف کیفیات  
و تحقیق صدق و کذب اخبار روایت فرستاده شد  
مرجو و مامول آنست که نظر قبول خورشید ظهور بر وجنت  
ملکات مولانای مذکور انداخته آمار اشفاق آن پادشاه  
باستحقاق را مسموع سامعه سگان آفاق کروانند  
و رفع زنگ عیب و عار از آینه گروار عبدا الله



موجب فرج خاطر بنده مشتاق دانند زیادت  
برین ابلق قلم عبارت در انارت  
میدان عبارت تنافت و بساط ابرام بدست  
مقتضی مقام و رسالت کلام ناندخت سواره  
سپهر است و سلطنت بانوار ثواب مناقب  
ریشک فلک ثامن باد و باعطاء صفات  
اجداد و استناد کمال سداد بر سطح  
تخت مراد ممکن

تا مرتب سلاطین کایاب ظاهر جهان مرایی مقادیر استیلای  
اویا و اقطاب زمانست و صدف جود بحر پیکران  
وجود صورت ملایک بسجده و الامکان انسان و روان  
با عسرفان عالی شانشن در قریه و کومه و حید  
آن ایزد متعال جل شانہ و غرمانند که فرازنده خیمه  
فلکست بعود محو و طناب بحسره و نگارنده طعنش  
بخشش و نگارنده ثریا و نشسته ذات ملک صفات  
آن سلطان تحت اقالیم جهان خورشید آسمان عالم  
احسان جشید ملک غایت انسان **سپهر**  
شک نعم سپهر بودای داغ او  
از نقطه های انجم و نه پاک کرده ران



پادشاه حیدر مآثر سکندر عا کر شهنشاه قابوس

فضایل ناموس خدایت **درست** لمولعه

ذات تو از بندگی آن عالمیت کان را

آید سپهر اعظم در قرب استواء طلل

سید سلاطین کامل نسبت سند روایت احادیث

کمال حسب مهر حکام اطلاق سلطان سلاطین **استحقاق**

**درست** شهنشاهی که برای نثار موبک اوست

پراز جواهر انجم سپهر اطباق

مالک ملوک الذین انعمت علیهم آینه جمال اجابت

اجعل ائیده من الناس تنوی الیهم مطلع انوار اسرار

الی جامعک للناس امام قره العین سید اولیا و سلیلا



سلطان خطاب عسی آن پستگفت **درست**

تو آنک علم انکب العالم و با شک علم اقرب الحما

و قد زک عرف الشمس الثانی و بشکر عرف ابرق اینا

الذین ما نقوس اهلال فی القوة الا لان يكون من نجاب

بیزایت و ما نشر الصبح طیفان بیا ضنه الا لان يكون من

عذبات رایانه لازالت ایام سلطنته علی جبهه ابلق

الزمان غسق و مسامیر خفاف ما یبکی علی سجان

درة نواره سیر سلطنت فلک اعتلاش بازگان ثبات

و بقا دایم با ذو درة عرفان عالی قیمت بر تاج بخت

عالی رتبش قائم بالذین لایخافون لونه لایم بسد

مخلص قدیم که کسوت حیات و بقاش مظهر بطراز





اخلاص و انصاف آن خاندان است و حیات دینش  
 مژده باز را رشتا و دعای آن دو دما **شعر**  
 سیتی کلم فی مضمیر القلب و الخش  
 سیر ابریت یوم شبلی **است** پسر ایر  
 چون بمنزله عقیبی رسد رخسار وجود  
 حسه هوای تو بجا عت بود در بارم  
 صنوف مدحیات اصابت آیات که دماغ جان گویند  
 ملک که صدر شینان محافل فلکند از فواج و رواج  
 نسیم آن سطر کرده و ضرب دعوات ابجایت  
 بنیات که صفحات حدود کوکب ثواب و و جفات  
 و جوه صور کوکب از نور مناقب و وفور تمایش

منور شود و برین حامد شهبای صبح و طالع  
 زترین بال روح ارسال و ابلاغ میدارد **است**  
 بسوی سدره زمین مرغ طاعتی نبرد  
 که رقیه نبرد از دعوات در منت از  
 چون کیفیت و کیت شوق دل مستحکم بمسب علیه و سده  
 سین که و ساد و روس ملوک انانت از ان پیش  
 که فهم پاک و و هم دراک بقوانین قیاس و احاسن  
 مبادی بوادی آنرا پهای ادراک تواند نمود و بیابان  
 متنوعه نظم و نثر و ثنوت مقولات **شعر**  
 معنی مقصود آن منظوم کلام و حروف تواند بود **است**  
 نه سخن ماند و نه تحریر و زود پیا چه شوق

و معونیت



نکته شمع نگردیم بتقریر و کتابت لاجرم

از سر بحر حال شمع بط مقال در انجن بال نزد سلطان

خیال تم افروزه ورشته جان را بنار کلمات

لوعت آثار می سوزد **منت**

پیش سلطان خیالت ز آتش دل هر شبی

شمع کا فوری نسوزم در تن از سر استخوان

غایت مامول و نهایت سیول از حضرت واجب الوجود

و مفيض الخیر علی مقتضی الوجود آنست که سعادت

در یافت ملازمت حضرت کردون رفت که فیاض

سلامت دنیا و کرامت عجبی است پیش از تجاوز

دست اعلی و طی طوامیر اساطیر ملئیه و محصل که داند **منت**

ز به دیدن روی تو دیده میخواهم

و گرنه دیده نباید هیچ کار مرا

و گرنه در ره وصل تو شرح کرده جان

چه حاصلت ازین جان پتزار مرا

این نامه ضراحت مواد از دارالستاد محمد آباد

حیت عن الف ذ ذ و اوسط رمضان که مصب

سحاب غفوانست بقلم مرکان و سیاهی دیده بهیو کران

سمت سواد یافت بینی از آنکه هر مقدمه که در کان فواد

نحسان بود از نظر آفتاب شان آن سلطان نورین

نشان تمام عیار رشته بکله حصول موصولت و سر

مقصود که در صدف سینه مخفی بود بدست صحت آن



پادشاه جم نشان در سلک وجود عیان **ست**

مهرت بکدام فرع پیوست دین

کان ذره به از هزار خورشید نشد

و چون ابتدای حال ایله مذاآن نیت دل و قصد

جان آن بود که دیده تخت خود را بآب روی ملازمت

آن درگاه پندار سازد و چشم پندش و دانش خویش را

جز بر رخ رسد نه بارگاه آن شهریار بر روی هیچ

و تیار نه اندازد امانت موانع زمان بر کربان جان

انسان جان در ازست و نمج دماغ آمال و الحکار از

سورکت نار عوایق روزگار در گذار **شعر**

ما جئت أفاق البلاد مطوّفاً إلا وأنتم في النورى مطلقين

سینه ایمیم فی الخفیة والذی تجدون منی فوسی الدنیا

تا لحاطم امور تا ملایم و تراکم شحات حاسد و لوم

لایم موجب توجه این بلاد و مقتضی غریبت این سوا

آمد و درین حین که صحیفه عمر بعنوان و هنر انظم منی

و اشتغل الرأس شیباً معنوت و از صحیفه صحیفه صورت

حال من برای مقال اصابة الکبد وله ذریة

ضعف معتد و معین و با وجود فتور شیخوخت

و ضعف مزاج و وفور خول و خدم و کثرت اولاد

و ازواج ایشان عذر توقف این دیار کا شمیس فی

وسط النهار و آنچه است و لوم قبول اعذار از افق

مکارم بی سلاطین نامدار لاج و چون دست موانع



برسین افکار واقع دید و صورت حال خود در آیین  
جلیه جزو بسیار شایع لا جرم خاطر قاهر را از نقش  
تصور دولت ادراک آن سعادت فزاینده است  
و بر مقتضای اقامت یک کمال کمالات با همه عزیزان  
بعانه کرامت افزان توجه آن آستان مزین و محلی  
ساخت **پیت** جذبه محبت خورشید جو شبنم اوراق  
سوی مقصد و کراز مهبط ادنی آورد  
چون سکندر طمعش بود بناریکی یک  
بر لب آب میاتش خفته آسا آورد  
و غرض کلی و مقصود اصلی آنست که وجود قطره شائش  
در محرم محبت و انصال آن پسران حشید نوال محرم

یا فتنه در سلک ظهور والد و اجداد منظوم گردد و نایب نظر  
و انقضا آن خاقان خورشید صفات در ذات  
ذره سماش روشن و معلوم **میت**  
یکیمیای نظره چون تو خاک زری  
تفاوتی نکند که وجود او مس شده  
و شک نیست که سلاطین فلک بکس را در احیای  
خانواده قدیم اساس و انتهای مخلصان اخلاص استیناس  
استقام تمام و اعتنائی مالا کلام بوده است  
خصوصاً پادشاهی که شرقاً و غرباً و بعداً و قرباً  
صیت الطافش مانند برید مبار در اقطار و اکنا ف  
کیستی سیرت و جواهر ذکر کمال اخلاصش



از بنان سان آفاق متن **شعر**  
رَوْنُ عُنْكَ أَجْبَارُ الْمَعَالِي مَجَاسِنُ . كَفَتْ بِلِسَانِ الْخَالِ عَنْ لِسَانِ الْخَلْدِ  
فَوَجْهَكَ عَنْ شِرِّ الْوَلَدِ عَنْ عَطَا . وَخَلْقَكَ عَنْ سَهْلِ وَرَائِكِ عَنْ  
جون كان و ثوق رجاتا بنا کوشش هوش مدود دست  
و که سمت بر میان بال بدست خشوع و ابتهاج معقود  
و سدود که فیضان دیم شیم در زمان حیات و موات  
این بنده اخلاص تو ام نسبت با فرزند مذکور مطلقا  
کم نخواهد بود زیادت برین قطرات سحاب سفارش از  
میزاب قلم در مجاری سطور روان نساحت و کند  
رجای تمام بر کنکره کاخ لطف و اکرام آن سلیمان مقام  
انداخت و هر چه از جذب خیر و دفع شر و وصول نفع

و من ضرورتی ترقی و انتقای تنزل و حصول ثبات  
و امتناع ترزل که در باره فرزند مذکور سمت ظهور  
یا بدین بنده مخصوص از جلا بیل اعطاف و فواصل  
الطاف آن حضرت میداند **شعر**

تَلَقَّيْتُ قَبْلَ بَعْدِ الْبُلُوغِ رَهَائِيَّةً . وَبَرَّثْتُ إِلَى بَحْرِ الْبُغْدَى وَالْأَنْهَى الْبَرَّ  
قَبْلَ بَعْدِ بَيْتِ الْكَلِّ لِلْبَعْضِ مَطْلُبُ . قَبْلَ بَعْدِ بَيْتِ الْكَلِّ لِلْبَعْضِ مَطْلُبُ  
و معانا که خاطر قیاض آن فریدون مثال بر هویت  
این حال و حقیقت این مقال شاید و ناظر سوید ای بایست  
کَاكُ مَطْلَعٍ فِي الْقُلُوبِ **شعر** . إِذَا مَا تَنَاحَتْ بِالسَّرَارِ مَا  
و كَرَاتٍ طَفِكَ مُرْتَدَّةً . إِلَيْكَ بِمَا مَضَى أَجْبَارُ مَا  
و درین وقت که زین الاماثل و الاقران فلان رسیده



اگر چه یر بیخ جهان مطاع بواسطه آشوب همدروز

و آن اصقاع سمت فوت یافته بود اما رنگ ملال از

آینده دل ملایع بمصقل پیام آن کردون ارتقاء انستماع

نمود **نیر** صبارا دو خامیت عیسویت - چو جنبان شود زن بلند

یکی آنکه روشن زنده کند مرده را - چو با لفظ تو کرده باشد قرا

دوم آنکه روشن کند جسم کور - چو سازد ز خاک دلت سره دان

معرض بنا برین واجب دید که بدین ذریعه حیل خود را

مروض ضمیمه خدام عالی مقدار گرداند توقع و تطلع از خدام

ملایک خصایل برامک فضایل آنست که متوایلی

و متواتر بار سال فرامین سعادت بشیر سرافراز

فرمایند و خلعت حیات این جا کر را بطراز او امر میفرست





